



میدد نان خاص سفید .

ف . حلوانی است که از
شکر و عسل بزند و مغز بادام
و گردگان و پسته در آن کشد .

نارنگی از مرکبات (ماندزیند)

نمک پرورده را کوبند
(سالامورا) نمکسود

ناهار غذای ناشتایی — غذا (قهوه آبی)

چون سرشک شیری که بر روی
دوغ و ماست دوشند و برهم
زنند و آنرا کوره ماست نیز نامند .

نبات معروفست — فایده (نبات شکری)

هرلیسه حلیم را کوبند (کشک)

نخود آب آب کوشتی که در او نخود
کنند .

کشمش . انکور طایفی .
هفت میوه انجیر خشک . قیسی .

نرگسی بودانی سهرنی که در میان آن
نخم مرغی بشکنند و بشکل
نرگس کلدان شود .

فاق شفتالو ، خرما ، آئوی بخار است .

نخ در بهشت معروفست (فار حلوانی)

انواع تنقلات شکری را کوبند
نقل و شب چره و مزه را نیز نقل نامند .

نخنی گوشت مهرا پخته و معروفست .

(ختامه مسک)

مرغابا انواع میوه‌های پخته که در شیرینی پرورند (رچل)

مصل کشک و بهترین آن مصل رازی مصل است .

مرغابی انواع طیور آبی مانند اردک و قاز و غیره .

مرغ مستمن مرغ پرواری .

مرغفر پلاوی که دران زعفران باشد و زرده پلاونیر کونید .

مشاش حلوای کنجدی (سوسم حلوا سی)

مشکوفی حلوای بادامی — لوزینه .

مصالح انواع ادویه و بهارات و یاره میوها که برای لذت طعام بکار برند و مطلق آنچه آکنند اشکنبه و روده و ترتیب کوفت را شاید .

مقیل . ف . انواع حبوبات و آش آنها را مقیلبا نامند (عشوراه) شله قیباک و آش هفت دانه آشی است که از کندم و جو و نخود و عدس و ماش و لوبیا پزند .

متو . ف . احشای کوسفند آکنده .

مویز گنمش از کوری — زیب (قوری اوزم)

مهبود — ماهیابه . ف . ترشی ماهی است (باقی ترشی)

مخای معروف از ادویه است بشکل میخ — قرنفل .

لوت هر نوع طعام لذیذ را کونند و اوقی شکم پرست و همیشه کرسنه را نامند .

لورک — لور آنچه بعد از جوشاندن دوغ یا آب پنیر حاصل شود لوزینه شکر بادام .

ماست — رائب (یوغورت)

ماش دانه ایست که بنونیر نامند (بوکرله) نوعی از آنست

ماقوت نوعی از حلواست بسیار مرغوب کونند (حلوای ماقوتی به از جو هر یا قوتی)

ماکیان مرغ خانگی — دجاجه (طاوق)

ماهیا به — مهبود . ف . — صحنات .

مالکانه حلوائی است که در رشت متعارفست و از هفت مغز نیرند

که مغز بادام و گردان و هسته زردالو و شفتالو و بسته و فندق و چلغوزه باشد .

ماهیه رسته را کونند .

مبار چرب روده کوسفند که با مصالح پرکنند و زجاج نیر کونند .

— عصب (مومبار) و سخت و جگر آکند نیر از انواع مبار است .

مخلا بورانی بادینجان (باطلجان سلیمه سی) . ف .

مخاف . ف . کبوتر پچه (کوکرچین پلازی)

کلاه معروفست — رأس (قفا) (باش)

کلاج بر کهای پهن که از نشاسته سازند و بهم پیچند و بعد از آن باشکر

کلیجه — کاوچه نان روغنی و شکری که بشکل قرص سازند

ومغز بادام یافتند بزند و آنرا لابلانیر کوبند .

کرمک (غرابیه) نافی که بر روی آتش زغال بزند

کرمک میوه پیش رس خصوصاً خریزه .

کراج و تافی که از آرد خاص و حریر پیرز باشد و تخم بر آن مالند .

کلشکر — کاکند نوعی از حلوا که با برك کلى ترتیب دهند — جلقند (کل بشکر)

کمین اشکنبه — کرش .

کنده دانه است معروف که بر روی نان گذارند و از کنجاره آن

کنده کوفته بزرگ که در میان آش اندازند و این لغت را با کاف عربی نیر کوبند .

کرده سازند — سسم (سوسم) از اقسام سهرنی است — کراث

کرده (پراصه)

کنزکر سهرنی است سحرانی — شوک الارض .

کوارش — جوارش آنچه هضم را شاید جوارش .

کوفته — کمنده گوشت انجبه یا کوبیده که با تخود

کوارش — جوارش

متشر و برنج و غیر آنها کرد کرده بپزند .

کوشت آنرا سید اطعمه کوبند — کوشت (ات)

کوکو غذای است که با آب سهرنها و تخم مرغ و روغن بزند .

کویل از کبیل را کوبند — زعرور .

کوخ قاش خریزه (قاوون دیلی) و گیاهی که با آن انکور آویزند .

کیو . ف . کاهو .

کیا شیردان که با تخود و برنج و بیاز و اندکی قیچه رساخته بپزند .

لاله تغارقالان و کاسه چوپین که لاکچه نیر کوبند .

کرده قرص نان .

لبا آغوز دانامند .

کردکان — کردو جوزرانا مند و آنچه از آن مغزش بد

لویا از دانه های معروفست (فاصونید)

شواری بپردن آید کردوی کنگ و سوزنی کوبند .

- قرقار . ف . کبوتر بغداد . کبوتر نامه بر .
- قراقول تدر و خروس صحرائی (بیان خروسی) سلون .
- قطابی آنست که خنبر را مانند او اش بهن کند و میان را آن را بابا . ام و بسته
- وقیمه پر سازند و در روغن سرخ سازند (تاوه بورکی)
- قطایف معروفست کوبند که محرف رشته ختانی است و شمریه نیز کوبند .
- قوری مرغ کوکو — ورشان .
- قوصرد تک شکر . جلد .
- قیمه گوشت انجیده — مدفوق و مدققه .
- کاجی آرد که باندر روغن سرخ سازند و با آب بزند — عسیده (بولاماج)
- کاسنی از انواع سبزی است — بقله المبارک — هند با (کونیک)
- کاک نان خشک — کک — فاق (بکسات)
- کالبا — کاجوش آتش سائیده کشک است که کشکاب نیز کوبند .
- کاهو — کیو . ف . از انواع سبزی است (خس) مارون (
- کباب معروفست و انواع بسیار دارد — مشوی .
- کبر از انواع سبزیست — اصف .
- کبک مرغی است معروفست — قبح (ککلک)
- کبوتر معروفست — جامه (کو کرچین)
- کدای کپای کوچک یعنی پارچهای شکسته که با مصالح پر کنند (شیردان طولمدی)
- کدو معروفست — قرع (قباق)
- کشک دوغ پخته خشک شده که پند و نیز کوبند — اقط (قوروت)
- کشمش انکور خشک — زیب (قوری اوزوم)
- کعب الغزال حلوانی است بشکل جای سم آهو .
- کلاشکن نوعی از حلوا را گفته اند .
- کلم از سبزیهاست — کرنب (امینه)
- کنک مرغی است معروف — کرکی (طورنا)
- کلویج از بجزیه است (یاغلی بورد) یوفقه (
- کلوخ امروود امروود کوهی (اخلاط)
- کلونده خیبار روسی و خیار چنبر (آجور)

- معلوم میشود که آنرا در سطل کد نظری
است مخصوص مینهادند چه در همه جا سطل
تراجی گفته است .
- شربت معروفست — جلاب (شروب)
شش جگر سفید — رید (آق جگر)
شکر بادام حلوای بادامین لوزینه
از مدسی (بادام مشکوفی) بادام
شکرینه انواع حلوایات (شکرله)
شاموک علف برنج و چلتوک و شالی
نیر کویند .
- شلم معروفست — شلجم ولنت نیر
کویند .
- شلیل تالانده که نوعی از شفتالوست
(تویسنر شفتالو)
شونیز که شونز نیر کویند سیاه دانه
— حبه السودا (قرا چورک)
اوقی)
- شپله چربی گوشت .
- شیردان پارچه مخصوص از اشکنبه که
بانواع مصاخ بر کنند و بپزند .
- صابونی نوعی از حلواست که با عسل
و نشاسته و در بعض جاها
بادوشاب و روغن کنجد پزند .
- طبرزد قند سفید مکرر .
- عاشقبا کدقلیند سفیدی نیر مانند آشی که
بامرکد و آب لیمو پزند .
- عدس معروفست و نسک نیر کویند که
نسکباش آنست (مرچک)
- عرق مطلق جوهر هرچیز که با قرح
و ابلیق کشند چون کلاب و عرق
بید و غیره .
- عشاب سنجید کیلانی که تبر خون نیر
مانند .
- غازی (مومبار طولمه سی) و (آت
حجوقی)
- غوره انکور نار سیده — حدرمه
(غوروق)
- فاخته نوعی از قری است (کویکو
واوکیک)
- فرنی طعمی که با نشاسته یا آرد برنج
و شیر پزند (مهلبی)
- فطیر نانی که خپرش بر نیامده باشد یا
مایه باشد نان مشوش نوعی از وست
(خپرسز)
- قاووت که بست کویند آرد حبوبات
بریان کرده است . — سویق .
- قیده . ف . حلوای کنجدی (اق حلوا)
- قیتق خورشی که با ماست یا ترشی خورند
(جاجوقی) و مطلق نخورش را
کویند .
- قرص آنچه ارحلوا و غیره کرد سازند
بشکل ماه چون قرص لیمو و قرص
مصطکی و مانند آن .

ساق عروسان نوعی از حلواست .

سبزی اقسام نباتی که با طعام خورند از قبیل نعناع و کندنای و تربندرک .

سپید با آش ساده که شور یا باشد و آش ماست را نیز گویند .

سختو . ف . از اقسام مومبار است گویند که در اصل سعدو منسوب بسغد است که مملکتی است از کثرت استعمال سختو شده است .

سرانگشتی حلوانی است بشکل انگشت خضاب شده که انگشت عروسان نیز گویند نوعی از آش آرد که انگشتوا نیز نامند (بوغاجه) و (کوزله)

سر جوش خلاصه و آنچه از آش بر بالای دیک باشد که مرق و چاشنی گویند .

سرکه معروفست و آنرا در سرکه باج و سرکه انگبین مخفف کرده انهار اسکباج و سکنجبین و معربا سکنجبین گویند .

سرمش قیسی یا هلو که با مغز گردان و شکر پر کنند و جوز آغند نیز گویند .

سماق دانه ایست ترش مزه آش را سیاه گرداند بدان سبب اش آنرا حبشی نیز گویند (سماغی)

سنبوسه آنچه از خبیر بشکل مثلث سازند — قطنای (ساده)

سنبدر میوه ایست معروف — غیره (ا کده)

سنکریزه کوفته ریزه و از خبیر آنچه بترکی حاجی لقمه سی گویند .

سیب معروفست — تفاح (آلما)

سیخک . ف . قسمی از کباب که گوشت راز ریزه و ریزه کنند و بر سیخهای

کوچک چوبین کشند و در تابه یا بر روی سنگ بپزند .

سیر معروفست — ثوم (صرمساق) و گفته اند اشکنبه را سیراب از آن گویند که در حین پختن سیر بدان زنند .

سیلان دوشاب و شیره — دبس (پکنز)

شاه بهترین طعام رانا منده که در نزد اسحاق مزعفر است (باش یلک) و شاهی نوعی از حلوا و تره است .

شاه انجیر (لپ انجیری)

شب غریب نان و حلوانی که در شب اول قبر احسان روح مرده رادهند .

شبت که شوید و شود نیز نا منداز اقسام سبزیست (تره اوقی) و طوراق اوقی نیز نامند .

شراحی نوعی از طعام و کباب که با هم مخلوط برند و از اشعار اسحاق

- خیری نوعی از خبازی (اند کوبجی) زخم بریان طعام دم پخت .
- ذرت چونند وارزن را نیز گفته اند (طاری) و (مصر بوغدان) درّاج معروفست (باغ تلاق قوشی)
- دواء المشك نوعی از حلواست . زردالو معروفست — شمش (قیصر)
- دوشاب شیره انکور — دس (پنماز)
- دوغ — مخیض (آیران) زرشك دانه ایست مانند مویز طعمش میخوش — امیر باریس (قادین طوزلیغی)
- دیك افزار بهارات . زلوبیا از اقسام حلواست و حلقه چینی
- راقوته پودند را گفته اند — فودنج (یارپوز)
- ریش نوعی از خرما که بالیده و سیاه است . زله باقی مانده خون و زله بند کسی را گویند که بعد از مهمانی باقی سفره را جمع کند و بخانه خود برد .
- رشته آنچه از خبیر بدر از آرند . اقسام آن رشته ختانی که بتحریف قطایف شده است رشته پولاد یا پولاد و غیره است — اطریه ورشیدی (یوفقه)
- روده — رودکانی معروفست — امعا (باغ صاق)
- ریچار — ایچار انواع مریات — مری (رچل)
- ریواس علفی است کوهی ترش مزه (اوشقون) ریشه آن راوند است .
- زیره با آش زیره و زیره دانه ایست معروف که کبوتر نیز نامند بهترین آن کرمانی است — زیره باج (زروا)
- زواج — زونج ف . — عصبب مومبار طولمدتی روده بی چربی که با گوشت و دنبه و غیره بر آکنند و زعفران زرد کرده در روغن سرخ سازند .
- زواله کلوئه خبیر و آنچه خورد خورد سازند از آرد برای اش بفرآ .
- زهك لبا که آغوز نامند . — فله .
- زجك ف . ف . روده کوسفند که بریان کنند .
- زیره با کبوترسپاهی که بشکل کلاغ است و پای سرخ دارد .

- جوش برده بوری را کوبند که از قیقه و سبزی بیاکند و در آب حوشانند و ماست و کشک بر روی آن ریزند و از ابا اشکال مختلف میسازند (نانار بوری) (قمیدلی بورك)
- چربش روغن گوشت و بیه - دسم چربش - شخم (چروش یاغی)
- چربه سرشیر - خبیص (قیماق)
- چغندر - چندر - سلق (پانجار)
- چلبك چربك نیر کوبند نان تنك که در میان روغن بریان کنند طابقیه (کوزله . پشی . امك قطایق)
- چنگال نانی که در روغن خورده بشکنند و بمالند و قدری شیرینی بدان زنند - بسیسه . (طوکاج)
- جوا لك نانی که در روغن سرخ کنند . ف .
- حبشی آس سماق و نار باوسکباج است که بعد از یختن سیاه رنگ میشود .
- حسرة الملوك بریان دل و جگر .
- حسو - حریره (اوماج)
- حسیبک کباب رودکانی . ف .
- حضورى - حاضرى که رستی نیر کوبند -
- حلقبی نوعی از زلویا .
- حلوا مستغنی از تعریف است .
- حلیم آشی است که با کندم و گوشت مهران سازند - هریسد (کشک)
- حویج دیک افزار و حویج خانه شرابخانه است - مخزن (کیلار)
- خاکینه تخم مرغی که در روغن بزند - عجه - (قیقانان)
- خاله بی بی ف . (برنجلی بوملاج)
- خربره معروفست - بطیخ (قاوون)
- خربره هندی هندوانه - دابوغه (قارپوز)
- خرک خرماى نارسیده خشک .
- خشكار نانی که آرد آن با سبوس آمیخته باشد .
- خلو هلو که نوعی از شفتالوست .
- خوان - خوانچه سفره - مانده .
- خوانسالار سفره چى ، چاشدیکبر ، خیار هندی هندوانه .
- ماحضر .

پشمک حلوانی که با کثرت ورزش
خبر آن مانند بشم شود
(کتان حلوانی)

ترا تر حلوا یعنی حلوانی که با آرد پرنج
بزند و بعضی گویند حلوانی است
که با نشاسته و تخم ریحان بزند .

پودنه نعنای بری — فودنج (یادپوز)

ترجوش یخنی نیم بخته .

تابه بریان کوشتی که در میان تاوه پزند
و با سرکه و سیرو بادبجان
در تنور گذارند تا کباب شود .

تره انواع سبزیها (یشلک)

ترید نانی که در آب کوشت یا شیر
بشکنند — ترید .

تالانه شلیل که نوعی از شفتالوست
(تویسز شفتالو) و انواع قیصی
وزردالو و شفتالو را نیز تالانه گویند .

تراب دانه بریان شده که بروی
آش آرد ریزند و روغن
داغ نیز گویند

تجاج نوعی از آش آرد (یا سماق .)

نابول بان که برکی است هندیان آنرا
با فوفل و آهک خورند .

تخمکان تخم خیار و کدو و مانند آنها که
با نان آب بوداده برای مزه بکار
برند و در کتساب اطعمه مراد از تخمکان
شونبر و وزیره و تخم خرفه و تخم ریحان
است که بر روی نان گذارند یا بشربتها
ریزند .

تنکه بغرا برک بغرا .

توابل بهارات .

تیهو — طیهوج (چل قوشی)

تذرو خروس صحرائی است که قرقاول
نامند — تذرج یادراج —
(سولون) (صونا)

جغرات ماست — رائب (یوغورت)

حکر بند چکر سیاه و شش بادل
(چکر طاقی)

تریزه و تریزک شاهی — جرجیر
(تره)

جلاب کلاب و شربت .

ترخان طرخون که نوعی از سبزی است .

جوز آغند که جوز قند نیز نامند برک
زردالو یا شفتالو که خشک

ترخانه کشکیته یعنی بلغوری که در ماست
و شیر پرورده خشک سازند —
کایخ .

کرده با مغز کدکان و شکر یا کند
و سرمش نیز همینست .

بن بوی کلك . ف . — حبة الخضراء
(چنلانغوج) چنلبك .

بوارد مبردات (صغولقی)

بوبا آس بن کوهی . ف .

بورانی آنچه از بقول بزند و بر روی
آن ماست ریزند .

بورك معروفست و چنانچه ذکر شد
کویا بغرا برور زمان بورك
شده است .

بوی کلك بن را کونید حبة -
الخضراء . ف .

به — بهی (ابوا)
معروفست — سفرجل

بهار انواع ديك افزار مانند فلفل
و میخک و مانند اینها .

بهار خشك — بهار خوش کوشتی
که باهبا رات در سایه خشك کنند — لحم قدید
(باصدرمه)

بالوده نشاسته که بخته از بالایشت در میان
آب بگذرانند و شیرینی بدان
افزایند — فاونج و — سمرطراط (پلته) .

پپاس نوعی از ترید . ف .

پخته جوش مطبوخی که بادو شاب
و کوشت مهرا سازند
(طاتلو میخی)

پولانی — نوعی از آش آرد (رشته پولاو)

پلاو مزعفرست که در وقت او در شیراز
متداول بوده است کوبیده آنرا در شب
در روشنایی فانوسی مخصوص می بخندند
و با آدابی خاص . ف .

بره معروف است و پرورده آن را
شیرمست کوبیده — جل (قوزی) .

بربان کوشتی که نخست قدری با آب
بجوشانند پس ازان در روغن
یا بر روی آتش سرخ سازند .

بریان مخللا بریانی که با تره و پودنه و
ترخان و نان و بیاز ترتیب
دهند .

بشتره جنکالی که با ارده و خرما و نان
کرم سازند (یغنجور) . ف .

بغرا آش خبیری که بغراخان خراسانی
اختراع نمود و همها نابورک نیز
همین لفظ باشد — قطاب — (عجم
بخندی) (تاوه بورکی)

بکران ته ديك و ته دیزی . ف .
(چومك یانچی)

بکرانی نوعی از مرکباتست مانند
ترنج و نارنج .

بکسهات نان خشکی که بجهت توشه
راه سازند — کلك .

بلوط میوه درخت طاق که ما کول
انرا . شاهبلوط نامند —
ابوفروه (بلاموط) و (کستانه)

مثنائی . رازقی . طابقی . مسلاجی .
فخری — عنب (اوزوم)

اوماج ترکی است خبیر را مانند تا
دانه دانه شود و بانندی
روغن بیرند و قوص قوص عرب نوع
خشک معتبر آنست .

با یعنی آش است و عرب آن باج
باخر کلمات افزاید و افاده معنی
سمائی کند که آش از آن یزند مانند کشکبا
وزیره با و مانند اینها .

بادرنک خیار — قننا .

بادنجان معروفست (باطلجان)

بالنک — بالنگی (اغاج قاوونی)
از مرکباتست

باورجی آش یز — طباخ (آشجی)

بخرك بادام کوهی . ف .

بدران کند گیاه و گویا جاوشیر باشد
(ایشک تری)

برسوله معجونی باشد مانند برش و یز
البخج که داروی بیرونی است .

برك انواع رشتند — اطریه (ارشته)

برنج در دیوان بسحاق مراد از برنج
پلاو است .

برنج شماله شماله یعنی شمع است
مراد بسحاق از برنج شماله

ارده حلوائی کنجاره کنجند و خرما
و سایر — طحین (طحین حلوائی)

اشکنبه شکم حیوانات که کبیر نیر
نامند بضم کاف و آنرا سیراب
نیر گویند و سیرابی اشکنبه یزرا نامند
— کرش .

افشرد شربت قسدی که لیمو و ترنج
و مانند اینها بدان افشردند
— عصاره جلاب (شروب)

امرود شاه میوه — کثری (آرمود)

البا ابه ابتدای شیر که آغوز نامند .
— فله .

الم بضم الم و لام کاورس — جاورس
دانه ایست که در میان برنج بهم میرسد .
انچکک دانه امرود و اورا انچوچک
نیر گویند .

انجیر وزیری انجیر سیاه .

انکبین عسل و شیره که شبم وار
بر روی درخت کزو غیره
در شب افتند و منجمد گردد (قدرت
حلوائی)

انکبینه حلوائی عسلی و ماشاش نوعی
از آن است .

انکشت عروسان حلوائی که بشکل
انکشت میسازند
و نوک آنرا سرخ می کنند .

انکور معروف است اقسام آن :
شاهانی . عسکری . کشمشی .

پاره اصطلاحات و لغات مشکل دیوان اطعمه که مختصراً تفسیر شده است و طالبان اصطلاح اطعمه را بفارسی و عربی و ترکی شاید. اما اگر کسی تفصیل آنرا خواهد باید بکتاب آداب طبخ و فرهنگهای مطول مراجعت نماید

(ف) اشاره مراجعت است بفرهنگی که بسحاق خود باخر دیوان خویش افزوده است (—) اشاره بلفظ عربیست و () اشاره بترکی

از کیل میوه ایست معروف (مشمول)

آش معروفست . اقسام آن . آش . آش آنار . آش ترش .

آش تر هندی . آش زرشک . آش سماق . آش غوره . آش لیمو آش

دقیق . وسایره — قوت . مرق (چوربا)

آلو انواع میوه که — اجاص و (اریک) نامند و گویا این لفظ

مصغر آل باشد که بمعنی سرخ است .

آلو بالو کلنار — قراصیا (وشنه)

کیلاس نوع شیرین مزه آن است .

آلوچه کاوچید که نوعی از آنوست (جان اریکی)

ابلوج قند مکرر واصل آن ابلوک است و کله قندرا گویند .

آب دندان شیرینی که از شیرۀ نبات سازند و بزودی در دهان

آب شود (عقیده شکری)

آبی بد — سفرجل (ایوا)

آچار انواع ترشیا و پروردها که برای چاشنی کشودن آنها خوردند .

آرد توله — دوازه نوعی از کاجی — سخینه (بولماج)

آرد هاله همچنین .

آردی روغن حلوی آرد کیندم .

آردینه آنچه از آرد سازند — عجینه — (شیر ایشی)

آزاد میوه شکر بادام که با شکر و بادام و فستق و تخم مقلشر

سازند (بادام شکری)

و کراشرف و اکا بر برسانند زجود	شاعر اطعمه را جایزهای کجری
بازم از سفره خود یک بیک از خاص و عوام	خرده در نظر آرند خورای کجری
که شود توشه راه حرم قدس خلیل	تا بخوانم بعدس باب صفای کجری
بجز مدح کجری ساحل و پایانش نیست	میکنم ختم سخن هم بدعای کجری
تا بود قرص خورونان مه و خوان فلک	باد بر سفره ایام بقای کجری

تمام شد دیوان اطعمه بسحاق شیرازی

علیه الرحمة



قصیده در مدح کجری

گرده ام ترك مزعفر ز برای کجری
 جامه چند نو از اطلس نان لاری
 برکنم کهنه کلیم سیه از ماش و برنج
 تا نهد کاسه روغن کجری بر سر خود
 نکنند میل مفرح ز پی قلیه برنج
 (هست از سوره مکلان شده پایدمنک)
 زنجبیل ترولیو و نمک خورده شدند
 اگر از جنت فردوس بیارند طعام
 من ندانم که زرتاج و مبار و سختو
 چوبش از نیشکر و سر علم از شاخ نبات
 گر بصد تنگ بغرا حبشی بفروشی
 در دهائی که دلم داشت ز کاچی و عدس
 کجری کرزند نعره بصحن چینی
 ای کدک سخ و کلیم تو بجا حجت ببرند
 ترکی لاف چه از جامه زربفت زند
 ناله زیر وبم قلیه چه کر نغمه سراسر است
 برقع نان چو بر افتاد ز روی نخود آب
 قد بسحاق اگر از فارس بدریا افتد
 اگر از خطه لارم امرا بنوازند
 قلم موهمه در پشتک قندی بنسد
 شاه هر موز کریم وجه مزعفر بخشد
 وز بی مکر مت خسرو عهد آصف ملک

بجزون میروم اکنون بهوای کجری
 خاص در بار نهم هر قبای کجری
 که بدان رشته توان دوخت عبای کجری
 شور ماهی بنهد روی پپای کجری
 هر که تبول بخاید ز قفای کجری
 بر سر سفره ما نشو و نما ی کجری
 یار آچار بناچار برای کجری
 پیش اصحاب جرون نیست و رای کجری
 خود کدامی بپریم بهر عطای کجری
 پرچش کنده قنداست لوای کجری
 ترهنندی نستانند بهای کجری
 شکر کاخر برسید آن بدوای کجری
 گرشود کله بریان ز صدای کجری
 گرشود نام بزرگ تو کدای کجری
 لوییائی چون دارد ز سخای کجری
 نیست آن پرده بکوشم چونوای کجری
 برجینش عرق آمد ز حیای کجری
 موج شربت بکند بخی سرای کجری
 مدحت مهیود کویم بازای کجری
 دست طبع چو شود چهره کشای کجری
 گذرانم ز فلک مدح و شنای کجری
 طبقی در نهدم پیش بجای کجری

از نقیر و قطمیر در باب اطعمه میرفت حاضر آمدند و مجلس روزی خواران
 خوان رزق الهی بقرائت آیت کریمه (قوله مع اکلهما دائم) مزین
 و منور کردندند و بنیاد بحث بران نهادند که . هنوز عالمان از سخنان
 مشهوری توسیر نگشته اند و از لطف طبع چنین بهزار بیت قناعت نمی کنند . تا
 ثمر روح برشجر تن باقی است چگونه ترك اطعمه توان کرد (وما جعلناهم
 جسدا و یا آکون الطعام) . چندانکه می گفتند تغییر صحبت میکردم و بقاعدۀ
 اسلوب حکیم خصایل کم خوردن و فضایل کم کفتمن با ایشان تقریر می نمودم
 از جانبین (لم ولانسلم) در میان افتاد . (آخر الامر الزام بان لازم آمد که
 در ممالک هندوستان طعامی است بغایت حلیم و سلیم و واجب التعمیم که آنرا
 (کجری) خوانند . اگر بعضی از اوصاف و القاب آن مکتوب و مذکور نکردد سخن
 از حلیه کمال و زیور جمال عاطل ماند . پس چنین بخاطر فاتر خطور کرد که
 چون مدتی است که تنور طبیعت و دیکدان فکرت بواسطه فقیدان نعمت
 افسرده گشته ازین داروهای کرم معجونی ترکیب باید کرد و از آن جنس
 ذروری بکار باید برد و مداحی کجری کجا یبغی بجای باید آورد . مأمول که
 چون در این سخن بصدف کوش اهل دریا رسد کشتی سوغات و زورق تبرکات
 از هر طرف روان کنند تا صفت کجری ایشان آسان گفته آید و فوائد موافقان
 بر روی سفره روزگار تا قیام قیامت باقی ماند .

[بیت]

غرض خوانیست کرما باز ماند * کزان هر بینوا یابد نوائی

مگر سیری شبانروزی بیادم

بدرویشی دهد حلوا بهائی

نشار مرقد منور و قالب معطر آن طیب ارواح و معالج اشباح باد که در قناد خانه نبوت و کارگاه رسالت اینهمه جلاب و حبّ کونا کون سعادت و اشربه و کوارش رنکارنک کفایت و شربت و معجون متنوع هدایت برای شفای رنجوران بستر ضلالت و مهجوران خوابگاه جهالت ترکیب فرمود . و بحسن علاج ایشانرا صحیح البدن و سایم المزاج گردانید تاغذاهای روحانی و طعامهای جسمانی شافی از سر اشتهای صافی تناول توانند کرد .

[بیت]

آن ختم پیمبران مرسل ﴿﴾ حلّوای پسین و ملح اوّل

[بیت]

چو او سروی که قند از پسته ریزد ﴿﴾ ز باغ (م فاندز) بر نخیزد

صلی الله علیه و علی آله اجمعین .

(اما بعد) بر طبایع عقول طبّاخان مطبخ فصاحت و با ورجیان خوان بلاغت پوشیده نیست که این ضعیف بحکم نصر (و اما بنعمه ربّک خدث) سخن در نعت اطعمه بمرتبه رسانید که مجموع شعرای زمان و سخنوران جهان دانستند که در دستگاه شاعری چند مرده حلا جست . بعد از آن بکنته (الحمیة رأس دواء) و بدلیل آیه کریمه (کلاوا و اشربوا ولا تسرفوا) آغاز ریاضت کرد تا بان هزار بیت بر نعت قناعت کند . و چون صیت سخن وی باطراف و اکناف رفته بود مسافران از هر طرف می آمدند و از لطف منطبق و حسن هیئت این درویش دلریش نسخه حسابی بر می گرفتند . اتفاقا جماعتی لوتخوران سفره پرداز و متعطشان شربتخانه از اربلا د هند بمدرسه که مسکن این مسکین کم بضاعت بود و در انجا اشتغال بدرس کتاب اطعمه می نمود نزول کردند . و صباح بامداد باطبقهای عقاقیر بدرسگاه که بحث

۴۳ | بقیه دیوان اطعمه مولانا بسحاق ابقاد الله منعماء |

شکر و سپاس بحد و قیاس رازقی را که در (سراپای) فی شکر (وجود) انسان اینهمه حلاوت و شیرینی تعیبه فرمود. و بر طبق (روی) و مجرای (دماغ) و طبه (سینه) و شیشه (دلش) هزار دکان عطارى و نقل فروشی در باز گرد. و بادام دومغز (چشم) را در رؤیت شیرین حبه نبات قدرت چربی بصیرت داد. و چوش بره قندی (کوش) را قابلیت قبول استماع قید و بند پسته نصیحت بخشید. و (مشام) ساق عروسان (بینی) را بسوی حلوائی محبت معطر ساخت. و شاخ شکر (زبان) در (کام) پسته خندان (دهان) بشهد شهادت گویا گردانید.

[بیت]

قدرت اوست که پرورد بشیرین کاری
طوطی ناطقه را در شکرستان مقال

و کلاشکر (روی) بخمیر بنفشه (موی) بیازاست. و حقه مرثای بهوبالنک (سینه) بشیره مودت پرورش داد. و شیشه پرکلاب (دل) که دایم غرق عرق توحید است از سنک ترازوی بازار شیطانی نگاه داشت. و طبرزد (انگشت مسجحه) را بشهادت دین دعوی قائم گردانید. و خمره (شکم) را (رعایه اللحم) از امتلاء آبکامه محرّمات احقّا فرمود. و ابلوچ قند (کردران) بنار کیل زانو منتظم کرد. و ماهی سقمتور (ساق) بعناب (انگشت پای) انتصاب داد. لاجرم انسانرا عالم حقیر و عالم را انسان کبیر نام نهاد تا سرّ (سزیمه ایتان فی الافاق) وفی انفسهم) ظاهر و باهر گردد. و صلوات بی انتها (بعدد الداء والدواء)

[بیت]

گرتیر بلا بارد در کجوه ماهیچه از نان سپری سازم وز بشنزه آماجی
 اکنون اگر کسی پرسد که در این لطیفه حکمت چیست که این
 لطایف مبنه باب بیان کردی جواب این است که عددده عددی در حد
 کمال است و نه منتهای نقصان . و دیگر آنکه چون بندی مولانا (عید
 زاکانی) ده فصل فرموده مانه باب اختیار کردیم تا این ازان ممتاز باشد .
 هر چند که سخن این ضعیف باشعرا او مناسبتی بغایت عجیب و غریب دارد .
 و اگر خواهی که این مناسبت معلوم فرمائی چنان تصوّر کن که هریتی که
 شعرا فرموده بودند همچون خانه بود که مبرز و مطبخ نداشت . بندی ریش
 (مولانا عید) مبرز بنا کرد . و این فقیر حقیر مطبخ برافراشت . ازین معنی که
 از شعر ابوی شلوار بند مآید و از سخن من رایحه سفره بند .

[مصراع]

از کجا تا کجا بی بصری نتوان کرد

امید وارم که خدای تعالی همرا بر آن خانه رساند که احتیاج بمبرز
 و مطبخ ندارد . و آن بهشت باقی است .



- باب نهم -

(در نمکزی) و (آزاد میوه) و (قیته) و (بشنزه) .
 (التمزکی) حلوائی که اصلش از عسل باشد و آرد شسته و روغن
 کوسفند و مغز پسته و مغز بادام و خردۀ قند و مشک و کلاب بر آن پاشند . و این
 ترکیب اهل اصفهان است . و باید بدانی که چندان که در ایشان کندگی است
 درین حلوا نازکی است .

[بیت]

چون نمکزی جرب و شیرین باد آن حلوا فروش ^ب کین خیال حلقه چپی در گردش بر کار داشت
 (آزاد میوه) مغز پسته و مغز بادام و نخود مقشر ^{که} در قند
 بگردانند و هفت رنگ سازند سرخ و زرد و کلکون و سفید و زعفرانی و نارنجی
 و زینکاری . چنانچه در چشم کسی که حبه الخضر اخورده باشد هفتاد رنگ نماید .

[بیت]

کعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی
 آزاد میوه دارد از قند سوده کردی

(القیته) نوعان نوع کردگانی و نوع کنجدی . و باید بدانی ^{که}
 چندان که عزت ارده دوشاب در نزد لران است حرمت قیته کنجدی در نزد
 گردان صد چندان است .

[بیت]

اگر خواهی که دندانها بخنی تبر کردانی ^ب قیبه کنجدی بستن که نازدهیات سوهان
 (البشنزه) ارده کنجدی و خرما می بصره که در یک یکدیگر بمالند
 و بغربال به بیرتد و از کازرون بسوغات بسحاق بیاورند . و این ضعیف را در سبب
 بختن این بخاطر میآید که چون ایشان مردمکی بغایت کسوریند چنکال می
 پزند که مبادا که استه خرما از سفره ایشان فوت شود .

خاطرزن و مرد باشد. و شخصی بینی که در حالت سیری ازان سختویک کزویک
کز بهوس بخورد و ازاد خال باک ندارد .

[بیت]

برسیابان نان تنک اعتماد نیست ❀ سختو مکرر باطن پاک شماردد
(الزناج) روده که بر آن چربش نباشد و اندرونش بگوشت و دنبه
و پیاز و برنج بیاکنند و جبّه از زعفران بیوشانند و در روغن دنبه بریان کنند.
چنانچه از تردی و نازکی در دهن بگذارد در و برغو چپانش (بوق المعده)
و عبدالبطنان (زئار الکسنکین) گویند .

[بیت]

خواستم پرده نان از سر زناج کشید ❀ تا همه خلق بدانند که زناری هست
(المبار) چرب روده کوسفند که از روده کان حلالا جانش اندرون
پرکنند و بگذارند تا قدید گردد . و بالایش در حد اعتدال باشد . دورش
چنانچه اگر درمشت گیری قبضه پر کند . اگر یک ذراع در دیک اندازی
نیم ذراع بیش بدر نیاید .

[بیت]

در حضرت سختو و حضور زناج ❀ احوال مبار راست مییاید گفت
(الحاله بی بی) زنی پیر که طشتی بنهد و پاره آرد و قدری برنج بیک
دیگر بجوشاند. همچون مجوزه فرتوت که بانو خاسته خوش شکل دریک جامه
خواب خواب کنند. و آن مجوزه که عبارت از آرد است به پشتی دنبه چندان
زبان چربی آغاز کند که جوان خوش شکل که اشارت پیر بخت پخته گرداند.

[بیت]

خاله بیبی چو تر امیل طبیعت باشد ❀ عمه خاتون بنهد بهر توطشتی بر بار

نکردد. و موجب تنفر هم کاسه نشود. و خود چه لازم که این آش با کسی
خورند که ریش داشته باشد.

[بیت]

آش ترشی بازن شیرین حرکات ☉ خوشتر ز من غفری که بارش خورند
(انقیابا) آشی که (از گوشت) و (دنبه) و (کوفته) و (مبار)
(کندم) و (لوبیا) (و برنج) و (نخود) و (باقلا) و (چغندر)
(پیاز) و (شلغم) و (کزبر) و (کلم) و (کندنا) پزند و باید بدانی که
این همه را بعشق آن یک وجب مبار میخورند .

[بیت]

این حبوبات مخالف تو که تو کردی بر من ☉ شد یقیم که غرض عرض مباری بود است
(الپلس) نان خشک که موش بر آن شاشیده باشد و علفی که
آزا شود خوانند در یکدیگر بجوشانند و بالندگی روغن کوسفند از برای درد
چشم خورند. اکنون تو تا ممل کن که آن چشم قی کرده چون شکل ناخوش
پیاس بیند چه ناظری و چه منظوری .

[بیت]

هر آن ناظر که منظوری ندارد ☉ چراغ صحبتش نوری ندارد

✽ باب هشتم ✽

(در سختو) و (مبار) و (زتاج) و (خاله بی بی) .

(السختو) چرب رود کوسفند فربه که اندرونش از برنج و زعفران
و پیاز و نخود باداروهای کرم و گوشت یا جگر بند بادنبه و پیه پر کنند. بعضی
سخت و قوی باشد و بعضی نرم و باریک بعضی دراز و بعضی کوتاه و محبوب

کرده اند . و بی تکلف در میان اطعمه بسوختگی او و خامی یخنی چند آنکه
بجوی نیابی تا معلوم باشد .

[بیت]

هان ای بکران حال چه کوئی بر یخنی
یهوده برد سوخته قصه بخامی

باب هفتم

در (برنج شماله) و (بوبا) و (مقیبا) و (پیلس) .

(البرنج شماله) مزعفری که در مابین الشعاعین مانند شفق پیدا شود
در محله از محلات شیراز . و آن مزعفر مانند شمع بر افروخته باشد . و نانهای
حریر بیز مانند والای فانوس کرد آن گردانیده باشند . و از هر طرف انوار
پیه سوز جناب قلیه در آن چنان مشتعل گردیده باشد که مغز قلم در اندرون
عاشقبا پیدا و هویدا باشد . و با وجود آن همه انوار بر در آن دکان مشعله
فرو برده باشند که از دود آن ماه شب چهارده در فلک روشنائی ندهد . و در
آغیان نان کرده بینی که قصد می کند که خود را در ظلمت حبشی اندازد .

[بیت]

چندین چراغ دارد و بیراد می رود بگذار تا بیفتد و بنشین بجای خویش

[بیت]

این شمعها که بردل بسحاق بر فروخت
از رهگذار نور برنج شماله بود

(البوبا) آشی که از بن کوهی پزند بغایت چرب و گرم باشد . و این
آس بی ترید خوش نیاید . و نانی تنک باید بچهار قطعه کردن و در روی آن
انداختن تاروغنها بخود گیرد و بسه انکشت چنان در دهان نهند که ریش آلوده

لیوی ترش آبدار در آن فشارند و باهشت نان تنک که در خانه پخته باشند یک جوان خوش شکل برگیرد و در خلوت این فقیر آید تا خوردن نیش بیاموزم .
 (الخلف القرقار) کبو ترچئه که پر برایش رسته باشد و هر چند که پر برایش بیشتر خوشتر باشد . و با صلاح شیرازیان پسران خوش شکل را مخلف گویند . و این مخلف هر چند پر برایش نباشد نازنین تر . این بیت از مخلفین مستعار میشود .

[بیت]

مخافی سنبوسه پر قیبه در منقار داشت
 در میان جوش روغن ناله‌های زار داشت

(الکنده) لحمی چند خلاصه و اندکی چربش که هم از ککوست حاصل کنند با قدری نخود و داروی کرم . و کنیرکی که دستش بغایت پاک و دلپذیر باشد هاون در میان ران گیرد و دسته درمشت چندان بکوبد که گوشت از چربش و چربش از نخود و نخود از داروی کرم جدا نتوان کرد .
 آزمان دست و دسته هاون پاک بشوید بعضی پهن سازد و در برنج افکند و بعضی کرد کند و در آش اندازد و بعضی کوچک از برای قلیه سازد و بعضی بزک و تخم مرغش در میان نهد . و پخته کند چنانچه بویش بحجره خواجه کده خور پیچد و این بیت بخواند .

[بیت]

کنده خوری کر بمد هب تو کناه است
 بیشتر از من کس این کناه ندارد

(البکران) کون سوخته که روغن چنان خورد که لبش چرب نشود و کرمانیش تک دیک خوانند و در ممالک ترکستان سوختگی دیک نام

چند نوبت دهن در آن کنند و بوی روغن در آن نشوند. و صفرآرد و سپری
 ندهد و چون تزلقی ترش روی باشد .

[بیت]

از بهر تزلقی چو ققق رو ترش مکن
 چون قلیه باش چرب زبان در مقالها

(الجوالک) مقدار نیم من خمیرزم که در روغن چراغ بریان کنند
 و کردا کرد آن بغایت خام و ناخوش باشد . و هر روستائی که یکی ازان تمام
 بخورد و درد سرش نکیرد بدانکه مردکی سر سخت است .

(المشوش) نان رقیق روغنی که چون ماه نوعید پیدا شود پزند
 و دوشاب و سفیده تخم مرغ در قوام آرند و بر آن افشانند بشکل خطی عبرانی
 و در فساد معده نظیر خود ندارد . شکم پرستانرا در سبب این اسم اقوال است .
 برخی بر آنند که ازان جهتش مشوش گفتند که در معده تشویش مزعفر
 میدهد . و جماعتی بر آنند که مشوش از آتش میگویند که اطفال چون در کوچه
 آنرا بینند تشویش پدر و مادر دهند تا چیزی بستانند و بخزند .

[بیت]

چون برای عید حلوای مشوش می کند
 خاطر از بهر برنج و حلقه چی غش می کند

باب ششم

(در محلات) و (مخالف قرقار) و (کنده) و (بکران)

(المحلات) چهار عدد بادنجان بزرگ که در روغن برشته نمایند
 و یکمن بریان فربه گرم در یکدیگر بساطور همچون کوفته سازند و چهار

(الکیو) برکی چند سبز که مغزی داشته باشد همچون میخ
خراطی . وکاه در زیره باشد وکاه در زیر کل . ومغز خشک آنرا دماغ تر دارد
وشخص را چنان بخواب برد که هر چه باو بگذرد ازان قضا که دانی او را
هیچ خبر نباشد .

(الترب) تیز طبعی که هر چه در معده بیند آنرا هضم کند وخود
همچون چغندر ناچخته باشد . بشکل حسین ایامچی که شاه شجاع فرمودی که
این مردك از خانه همه را بیرون میکند وخود اندرون است .

(الپدران) سبز رنگی که بیک ذراع بالاتر از کوه باشکوه بگذرد
وگرگرم دارد وهمچون فی قلم قلم باشد . وهر مردك که خواهد که بسرکان
در قفای خود اندازد گوید که من پدران دوست نیدارم .

[بیت]

عیب پدران مکن وهر چه کند نیکوین ۞ که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار

﴿﴾ باب پنجم ﴿﴾

در (بوارد) و (لورک) و (وجوالک) و (نان مشوش)
(البوارد) نوع من الخسالات که مرشد ژنده پوش که سرکه است
او را بخلو تخانه خم برچای نشاند تا از عالم مشک دوشاب او را مکاشفات روی
نماید . وبعد ازان بخا نقاه سفره آید و بسجاده نان تنک نشیند و با مریدان
سبزی در عالم معرفت این بیت گوید .

[بیت]

هجر کشیدیم تا بوصل رسیدیم ۞ آیه رحمت پس از عذاب نویسنند
(اللورک) دوغی که کردان بجوشانند تا کشک شود وسکان حشمی

(السیر پنییر) بد اصلی که عنصر اربعه او همه بی بنیاد باشد که ان
گشک خشک است و کردکان کنک و سیرکنده و پدنگ ناشسته و دایم در
شکست نان باشد . [بیت]

سنگ بد کوهر اگر کاسه زرین شکنند
قیمت سنگ نینفزاید و زرکم نشود

(الکنکر) خاری چنده که زمین هر سال برسم تبرک از برای شتر
برویاند از آنجمله که زمین را از قدم شتر هرگز آزاری نمیرسد . و شتر نیز از غایت
آدمیکری خود ازان تحفه بتبرک برای لب و دندان مامیفرستد . و ما آن می‌پزیم
و درماست می‌پروریم و بابرین میخوریم . پس بامذاق ما و شتر فرقی نیست .

[بیت]

آه اگر از دنبه بریان نبودی مرهمش
این تحملها که دل از خار کنکرمی کشد

❦ باب چهارم ❦

(درکلونده) (وکیو) (ورتب) (و بدران)
(الکلونده) نوباوه دراز و مدور که سر تا پایش متحرک باشد . اعلاى
آن يك كز و اسفل آن يك و جب و (خیر الامورش) نیم‌گز . و چون کوی
سپین قمری بیند در روش آید و چشم روشن کند و کس از لذتش سیر نکردد .
و این بیت بخطی سبز بر آن نوشته اند .

[بیت]

میل کلونده که دارد که مبارک بادش
بخت فیروز که افتاد زغیش بکنار

[بیت]

مشکن این انجکک و بوی کلاک بیخاصل
تأبریش خود و یاران نکنی تف بسیار

(انجکک) بادام کوهی که بغایت کرم و تر باشد و دایم کاسه فروشان
در توبره کنند و در کوچها بکر دانند و زنان کیوه کهنه و ضوساختن شوهران
دزدند و دهند و ازان ستانند .

[بیت]

ای کش بضم مرادت انجکک رجی نجیب
تالسته بوت نشکنتن کس بوی کلاک

﴿﴾ باب سیوم ﴿﴾

دز (کشکینه) و (مهبوه) و (سیر و پنیر) و (کنکر)
(کشکینه) کندم پخته که در آفتاب نمند تا ترش شود و کلاغ پیسه
چنککی و چاغوزکی در آن کند و پیاز خام و ساق تورک در آن اندازند و این
مصراع بخوانند .

[مصراع]

کل بود بسبزه نیز آراسته شد

(انجککن) ظرف او (الپریشان) سرپوش او (المنجبور) مردکی که
این ترکیب را روا داشت که مسلمانان خورند .

(المهبوه) ازان ککنده ترو مردارتر و اصلش از آب ماهی است
و مهملاقی چند که مرده شویان لار میدانند . (الضایع) نانی که با آن
خورند . (الباطل) سعی که در آن کنند . (الدار النکبة) خانه که او انجا
باشد و این در خانه همه انسان نیست .

[بیت]

نان از حی حسیک در پیچ جیم زچک
چون قلیه جفر بن ازدال ولام المدست

(الزیجک) رودهٔ بردهٔ علفخوار که قطعه قطعه کنند هر پاره یک وجب بالا و بیکدیگر پیچند و در ماستبا اندازند و خواتین بتبرک در اندرون حجره بیکدیگر فرستند .

[بیت]

پیش زنان ماستبای لعبت زچک * همچو مقیلیست کش مبارنباشد

✽ باب دوم ✽

در (کردوی کنک) (وانچکک) (وبوی کلک) (وبخرك) .
(الکردوی کنک) کردگانی که همچون کلهٔ بخیلان مغز درو محکم باشد و تاسوزن در جوالش نکنی مغزش در دهان نتوانی انداخت .

[بیت]

بانان و پنیخ خود قناعت میکنن * تا باز رهی زجور کردوی کنک
(الانچکک) دانهٔ سیاه که مغزی سفید داشته باشد چون دانهٔ امرود . خاصیتش آن است که هر چند فراش خیال جاروب سبال برزیلوجهٔ ریش زند از پوست آن پاک نتواند کرد .

(البوی کلک) بن کوهی که پوست سبزش ببرند و دندان ازان مضرت یابد و هیچ ازان بشکم نرود . و در بغداد آنرا (مشغلة البطالین) گویند و باریش همان عمل کند که انچکک کرد .

﴿ فرهنك ديوان اطعمه ﴾

(اینك) شرح اسامی بعضی از اغذیه كه باصطلاح قوم گفته ایم درنه باب بیان خواهیم كرد تاروزی خواران خوان جهان بدانند و بیاموزند كه هريك چیست و چگونه باید ساخت .

﴿ باب اول ﴾

(دركدك) (وسیخك) (وحسیبك) (وزیچك)
 (الكدك) کیائی كوچك كه ازنافه مشك بزرگتر بود و پرورش
 از کیا یافته باشد (الشیردان) دایه او (النان) بردایه او (النخود)
 زیوراو (الیاز) عطراو .

[بیت]

كدك عوداست و آتش كرس بجزر ديك کیائی
 ز شوق سوختن آن عود در بجزر نمی كنجد

(السیخك) چهار قطعه گوشت كه خود را بسیخی زند و تاجی از دنبه
 بر سر نهد و در تخت نان گرم نشیند و حماق تر تیزه درمشت همچون فرعون
 در قصد فرزند زنان حامله باشد .

[بیت]

شاه همه نعمتها سلطان كباب آمد * كز دنبه و نان داردم تختی وهم تاجی
 (الحسیبك) روده كهره شیر خواره كه ناشسته بدور بچند مقدار يك
 نازنج و چند عدد ازان برسیخی چوبین بریان كنند . و این را (حسیب البرغاله)
 نامست (و بریان الفقرا) كینت (و حمره الملوک) لقب .

خراسان در اشتیاق این بغرا سیر کو بیدند . و خانه سخن پولانی بجا روب
سیخ رو بیدند . شکرلبان سمرقند متعّش شربت قند ما شدند . و حکمای هند
از حسرت هند وانه مادر غرقاب افتادند .

[بیت]

شکر شکن شوند همه طوطیان هند ❀ زین قند پارسی که به بنکاله می رود
(نازکان) بغداد در طلب این نان دقاق روی در آفاق نهادند .
(اخیان) بتیز از بوی این تابه بریان چون ماهی بر تابه بریان گردیدند .
(یلان) و کردان عراق با کانه های چاچی در کشمکش این کاچی افتادند .
(غذا خواران) شوشتر از لاک این چنگال در ششدر چنگال خیال مالشها
یافتند . (مبصران) بصره در دیدن این خرما ی بخار و در چیدن این رطب
خوشکوار چون نیشکر انکشت حیرت بدنان خائیدند . (چاشنی کیران)
دوشاب سمنان از شیرینی این شیلان آب از دیده در سیلان آوردند .

[بیت]

بجز خوان دیوان پر نعمتم ❀ که دیده است خوان نعیم بهشت
که هر کر سینه آرزویی که داشت ❀ ازان سیر خورد و بر انسان بهشت
(و) چون (حکما گفته اند اغذیه (کثیر کیفیّه و قلیل الكمیّه)
می باید هنوز اشتهای صادق باقی بود که دست از غذا بازدارند . مانیز عدد
ایسات غزلیات از هزار نکذرانیدیم . تا رغبت مشتهی صادقتر و با امر جبه
و طبایع موافقتر باشد . امید که دیک این اطعمه کونا کون که طبایع طبیعت
بردیگان فکرت نهاد تا قیام قیامت از جوش باز نایستد .

[نظم]

زینهار از بگذری روزی بقبر این کدا ❀ شادکن روح من مسکین بخلوای دعا
وزره اخلاص الحمدی بروح مافرست ❀ زانکه دارم حقها ای لوتخواران بر شما
والله الرّازق

مسئله هم بدانند که نشاید چیزی که در خواب ندیده باشند تقریر کنند.
امیدوارم که همه از خواب چنین بهره مند و شیرین دهان باشید و از
خواب آشفته و پریشان درامان والسلام.

خاتمه دیوان المرح الشّعرا بسحاق اطعمه ادام الله نعمته

(برضخیر منیر) و رای و قادی هر بصیر از صغیر و کبیر و غنی و فقیر پوشیده
نماند که از زمان آدم تا انقراض عالم شعرای نیکنام و امرای کلام بسیار
و بیشتر آمدند و رفتند و سخن گفتند و قصاید غرّا برای مد و حان پرداختند.
(کروهی) بمثنویات شافی و رساله‌های کافی و کتابهای وافیه خود را مشهور
جهان و مخصوص ابنای زمان کردند. (قومی) بغزلهای شورانگیز و قطعات
ذوق آمیز خلیق را در شور و خروش آوردند. (فرقه) بهزلهای شنیع
و لطیفهای وضعی نفس نفیس خود را بیکار و بیقدار نمودند. چون
خداوند یگانه ای فقیر را طبع نظم که عطیّه از عطا یای نامتناهی است کرامت
فرمود مزاحی مباح منجوا ستم بین الجدّ والهزل که.

[بیت]

هزل همه روزه آبرویت برد جدّ همه وقته خون مردم بخورد
(الحمد لله) که قسّام قسمت آشی که در دیک کسی نمیخوشید
و شرتی که کسی از آن کاسی نمی نوشید و شکری که در طباه هیچ عطار نبود
و غذائی که بر سفره خوانی نه از خزانه غیب بلا ریب در دهان مانده. و این
آشها بکنجیه ما برآمد و حال بجائی رسید که از قاف تا قاف بوی کلچه و قطنایف
ما بگرفت. و در ممالک ایران و توران آوازه و بوی فرنی و بورانی ما برفت.
لوت خواران آذر بایجان در خیال کشک و باد نجان ما افتادند. پهلوانان

[بیت]

مزعفرا پنجان باید برای صوفیان پختن * که روغن زیروبالا قند و مرغش در میان باشد
تحسین میکرد و سر تعجب میخیزد نیکه من سلام کردم و این بیت خواندم .

[بیت]

پیش رویت دگران صورت بردیوارند * نه چنین صورت و معنی که توداری دارند
بغایت او را خوش آمد فرمود که بیت دیگر بخوان همراه این سخن شیخ
بخاطر آمد .

[بیت]

سرتابیای تو همه مطبوع طبع ماست * گویا برای خاطر مات آفریده اند
تبسمی کرده که خورده نبات ازان ریخت . چون او را در مقام بسط
دیدم سؤال کردم که این چه کنبد است و توجه کسی و اینجا چه میکنی . گفت
این مقبره (بسحاق حلاج) است و من در این قبر مونس او خواهم بود
تا قیامت که برخیزد و این بیت خواندم .

[بیت]

چشمم آندم که ز شوق تو هم سر بلخند * تادم صبح قیامت نگران خواهد بود
ازین ایات مناسب و از کرامتی که داشت بدانت که من بسحاقم . از جا
برخاست تا مرا در آغوش ککیرد . من از ترس اینکه مبدا رختم از معانقه
او چرب شود از آن خواب خوش بیدار شدم (الحمد لله الذی احیانا بعدما
اماتنا) اکنون از مستمعان توقع دارم که نپرسند که میان پایش
چه بود . چه آن چیز می است که هر کس آنرا بخواب نیند . و این

آن محاسن بدیدم ریشم بچشم دل شیرین شد . نگاه در (رویش) کردم ازان
 روغنی بود . (بانی) ازساق عروسان (کوشش) ازدوجوش بره قندی (پشانیش)
 ندانم که نمی کلچیه بود یاقطانی برقیه (چشمش) هم معلوم نکردم که کوقسه
 بقم مرغ بود که دونیم کرده بودند یادوپاره پنیرکه دوزیتونش درمیان باشد .
 (ابرویش) از حلقه چی بود دونیم کرده (شقیقه) اش ازقرص لیمو وگوارش
 مصطکی (دهانش) ازپسته خندان (لبانش) ازشکر (زبانش) ازان
 ماهی قندی که بروی طباه نقل میباشد (دندان برزکش) ازکعب الغزال
 (دندان کوچکش) ازمشکینک (آب دهانش) ازان کف که بروی شربت
 حماض میباشد (نفسش) ازان دود که از حلوی کرم بر میان آید (جانش)
 ازآب بنات (سینه اش) ازطبله مرتبای بالنگ (سرش) از خربزه مجدی
 (کردنش) از کوزه خرما می شیره (بازوهایش) ازخزه بادام (ساعدهش)
 ازخیر آردسته (انگشتانش) اززواله (ناخاش) ازسرانگشتی (پشت و
 پهلویش) مانند پشت وپهلوی بریان فربه (شکمش) ازسفره پرازکیا
 (نشستهکاهش) ازقوصره خرما (رانش) ازینچی (کنده رانو) ازکنده چنکال
 و(ساقش) دوماهی فربه که دردوان تنگ بچند (انگشت پایش) ازارده رطب
 (خرقه) پوشیده بود (آستینش) ازصابونی (بدنش) ازتخته کلاشکن
 عملی (تیرزش) از مشکوفی (خشتکش) از دوشکر پاره (طوق) از ماقوت
 (جور کرده) از قبلستی (سجاف و فراویز) از حلوی مغزی (قب) از نان
 لواش (کلاهی) از شیر برنج مروجه برسر داشت مانندیک ابلوچ قند
 و (ریشه سبحاتی) برآن پیچیده از رشته قطایف کلونده قندی بجای
 (مسواک) درآن فرو کرده بود . یک بند بکسمات در دست داشت وآنش
 (تسیج) بود (هیکی) از انجیر (حمایل) کرده (تعویذی) چنداز لوزینه
 شکری بر بازو بسته پاره مشاش مربع درنکین (انگشتی) نهاده بود
 و دیوان این فقیر درکنار داشت و مطالعه میفرمود باین بیت رسیده بود که .

رساله خواننامه

از رؤیای صادق است

[مصرع]

زهی مراتب خوابی که به زبیداریست

شی در واقعه دیدم (خیرالنا و شرالاعدائنا) که مرادر کنبدی
بردند که (خشتش) از تماچ بود. (اندودش) بماست کرده بودند. (قدیلی)
چند از بیاز سرخ آویخته. (ایزاری) از لیچار برو بسته. (چهار جام)
از نان مشوش نهاده. (دری) دیدم ازدو تخته کلاشکن دوشابی و
(حلقه اش) از زلیب عسلی و این بیت بر آن نوشته بود.

[بیت]

در انتظار حاقه زنجیر حلقه چی * احباب را دودیده چومستار برد راست
(خاك) آن کنبد از بشیره بود. (بوریائی) از نیشکر در آن کسترده .
ندی از قاووت انداخته. (قبری) در میان آن (بقعه) بود مانند (سنك
مرمر) . چون نیک نگاه کردم از یخ در بهشت تراشیده بودند . و بجای
کلاب روغن کنجد در آن استاده بود و این بیت بر آن نوشته .

[بیت]

هنوزم شور مغز کله بریان بود در سر * در آن ساعت که خاك تیره ام در استخوان باشد
پیری نورانی دیدم نشسته بود. حیه مبارك از حلویا پشمک. من چون

[نظم]

نیکویند از سر بازیچه حرفی * کرآن پندی نگیرد صاحب هوش
وگر صد باب حکمت پیش نادان * بخوانند آیدش بازیچه درکوش

[بیت]

هرچه در دیک شریعت در کلام پخته نیست
زان پشیمانم کنون (استغفر الله العظیم)



یا آنکه نان بر روی سفلی برنج افکنند تا شکفته گردد و نان از هم فرو ریزد. پس آن نان از هم فروریخته را ~~ک~~ کرد سر برنج بگردانند و بمسده برنجش بدرویشان دهند. و کباب از سیخ بدرآمده را باز بسخ زیند و بر آتشش بگردانند و بگذارند تا سیخ و کباب در یکدیگر بسوزد.

[بیت]

مکن بدکه هر کس او بد کند * زمانه مکافات او خود کند

(اکنون) اگر هنوز اشتهای صادق این سخنان مشهی و کلمات مقوی اندکی باقی داری سمع را جمع دار و هوش بردرچهٔ گوش آرتا از این قوتهای جسمانی و غذاهای نفسانی ترقی کنیم نعمت روحانی و طعام حقیقی. سرپوش عبارت از روی طبق حکایت برگیریم و اسرار پرانوار آیت کریمه (سزیم ایا تنافی الآفاق و فی انفسهم) با تو بیان کنیم (حتی یتبین آنه لهم الحق) بدانکه مراد ما از بغرا خیر طینت وجود آدمی است که (خمرت طینه آدم بیدی ار بعین صباحا) و مقصود از برنج جوهر شفاف روحست که سر وحدت بر آن مکتوبست (و حاصل) از شجره ملعونهٔ سیر یابن تفسیر نفس بوالفضول است که در میان جسم و روح فتنها انگیزد. (و معنی حلوائی) صابونی عقل با کمال است که این خصومتها بصلح آرد. و آن (سیاهان) شیخونی یکی کین است و دیگری حرص و یکی حسد که شیخون بر سر عملهای صالح برند. و نان پهن امید درازاست. و کباب سنّ شباست. و آن دوهندوی لالا و دوترک سروبالا و آن (دوجوژه) و آن (دو بازگان) که نسبت کردیم آش آلو و غوره است (و آن دوپیر) باتدیرو (دونوخته) صغیر و کبیر یکایک اشارتست (بد و چشم) (و دوکوش) (و دو ابرو) (و دودسته) (و دوپای) (و یک زبان. و دیگر تو خود یکی یکی تشبیه و نسبت میکند که ما ایما کردیم (و الحزب یکفیه اشاره) .

بغرا برخاست تا بروی برنج آید برنج نیز قدمی از پیش خود به پیش نهاد و خپان معانقه کردند که عقل بسحق در غلط افتاد و از حلوا پرسید که این برنج است و بغرا که صلح کرده اند یا خود اثر اصل رشته پولادی است حلوا مشکلش باین آیات حلّ ووا کرد .

[بیت]

عست فی الجمله اتحاد تمام ه چون دومغزند در یکی بادام
همه جامست و نیست کوئی می ه یا مدامست و نیست کوئی جام
دوغذا آشتی بهم کردند ه کار بسحق ازان گرفت نظام

والحمد لله علی ذلک (آزمانکه) مجادله بمصالحه مبدل کشت ناکاه نمک
شوری از نو برانکخت و بر حلوا رفت و کف از دهان میریخت و بد کوئی
سیر آغاز نهاد . و برای عاقلان و فکر ا کولان عالم پوشیده نیست که بی غرض
و توقع بود . هر سخنی که نمک با حلوا گوید بلکه بآن مصلحت ما جوید . غرض
آنکه مصلحان حلوا باید که مفسدان مثل سیر بی تدبیر را نیکو ادب کنند تا چنین
فسادها دیگر نه انگیزد . صابونی بیقین دانست که نمک چون خیری و فطیری
با حلوا ندارد البته این سخن راست گوید . بفرستاد و سیر را حاضر کرد
و بفرمود که پوستش از سر بکنند و مغزش فرو گویند (و باغازی اسب)
فرهش بندند و بغربت آباد معده کرسنگانش فرستند .

[بیت]

هر کس که چنان کند چنینش آید پیش

بعد ازان کناهان سیهان شبخونی هم بعرض رسانیدند . فرمود که
(زرشک) راداغ کنند (وسحاق) راساق بکنند و چندانش فرو گویند که کرداز
نهادش بر آید . کالبدش در کبند (سبنوسه) فن کنند . (و تر هندی) را از حلقه
بیاز و ساق (چغندر) غلی بگردن نهند . و نان (کباب) نیز بی ساق تریاز رسانند .

بعد ازان (سخنهای کاشی) (وجامهای حسینی) (وقد حهای
 ز برجدی) (وکاسهای لاجوردی) سوی مطبخ فرستادند تا سلطان قلیه
 برنج را بازندانی که دروست حاضر گردانند .

[بیت]

آب زیند راه را هین که نکار میرسد مژده دهید باغ را اینکه بهار میرسد
 آزمان که موکب هابونش به پیشگاه جمع رسید نسیم عقاقیرو عنبر
 ازهر سو وزید . صابونی فرمود بقوت پاچه دست بنداز و برگیرید و از نو
 محبتش از سرگیرید . آن زمان که سیخ از و بکشیدند از صورتش بمعنی دیگر
 رسیدند که در آن خلوتخانه تنقیه و تخلیه و تخلیه دیگر یافته بود که جمالش
 کمالی و صفاتش بهائی دیگر داشت و این بیت میخواند .

[بیت]

هجر کشیدیم تا بوصل رسیدیم آیه زحمت پس از عذاب نویسند
 درویشان دست از اغذیه برداشتند و چشم اشها برا و کاشتند و کرما
 کرمش بتبرک از یکدیگر میر بودند و بهر زبانش میستودند که صابونی روی
 سوی بغرا کرد و می گفت . هرگاه که او در بند وزندانست چنین طالبان
 جانباز و عاشقان سر انداز دارد وقتی که برمسند حکومت بتمکن بنشینند
 تو خود بگو که حال چون باشد . بغرا سرانفعال پیش انداخت و این بیت میخواند .

[بیت]

سر خجالت درویش ازان بود در پیش که کرکنازه بخشند شرمساری هست
 صابونی گفت اکنون بر خیزید و بر آغوشی زیند که ما بشرین کاری
 استاده ایم .

[بیت]

چه خوش بود دو دلارام دست در کردن بهم نشستن و حلوای آستی خوردن

[بیت]

درین پرده يك رشته بیکار نیست * سر رشته بر کس پدیدار نیست
 وانکه کفتی سر زخمی شکسته پیشانی است (بدانکه) درین راه
 درستی در شکستگی پنهان است و برنج با آنکه سرش شکسته است این بیت
 گویان است .

[بیت]

گر بجراحت و الم دل بشکستیم چه غم * میشنوم که دمبدم پیش دل شکسته
 وانکه کفتی مستسقی است که دریا مسکن او نیست این بیت مکر
 شنیده .

[بیت]

مردان هزار قطره خوردند و تشنه رفتند * تومست از چه کشتی چون قطره نخوردی
 وانکه دیگر اکا بر کفته اند در طلب معنی .

[رباعی]

در راه طلب جمله ادب باید بود * تا جان باقی است در طلب باید بود
 کر در یکدم و کر هزار دریا بکشی * کم باید گفت و خشک لب باید بود
 (بغرا) چون این سخنان موجه از حلوا بچرب زبانی بشنید جامه
 سرکه بکند و کفن ماست در بر انداخت و هر دو کوش گرفت و در پای
 ماچان ایستاد و می گفت . از بغرا لاشیدن و از حلوا بخشیدن . حلوا
 بعد از آن ببغرا گفت يك بیت که مشتمل بر دو نصیحت است از ما یادگیر و باید که
 هرگزت فراموش نکردد .

[بیت]

یکی آنکه در نفس خود بین مباش * دیگر آنکه در جمع بدین مباش

نبشته اند . لاجرم ازین ذوق درر قص میآید و قبه کلاه برفاك اطاس می
کشد و گاه گاه اشك ریزه هم میریزد تا ازان آتش آسوده می گردد .

[بیت]

حمل رعنائی مکن بر گریه صاحب سماع ❀ کاهل دل داند که تا زخمی نخورد آهی نکرد
دیگر آنکه کفتی پر گوی و هرزه در ایست آن هم سخنی مجوف
و واهی است . چرا که از حدیث صحیح معلوم داریم که (سخن نیکو گفتن
به از خاموشی است) . هر گاه که او بغلغل زدن در آید که عبارت از سخن گفتن
است یاران را از صحبت بیرون رفته باز میخواند و مجلس پریشان گشته دیگر
جمع میگرداند و بزبانی در میان کرسنکان معرفت میراند که ترا حوصله
شفتن آن نباشد .

[بیت]

تا مرد سخن نکفته باشد ❀ عیب و هنرش نهفته باشد
و آنکه کفتی حریص و ممسک است و روغن فرومیرد . بدانکه روغن
فرو بردن او از جهت مصالح دیگران است نه از بهر صرفه خود که گفته اند .

[بیت]

از بند نصیب خویش بر خیز ❀ در بند نصیب دیگران باش
و برداشتی که با کرسنکان کرده است بیایان میرساند که تا آخرین
لقمه که خوردند از روغن خالی نماند . بخلاف تو که بغرائی و روغن بر روی
خود مینائی بوضع ظاهر آرایان مرئی . و دیگر آنکه مسئله روغن بخود
بردن از کوه باشکوه آموخته است که بازان بخود پذیرد و بحسب مصالح
بچسته باز دهد .

حضرت بانصرت جناب صابونی از تعصب سلطان قلیه برنج تشریف شریف حضور پر نور بحجره این دلسوخته جگر بریان ارزانی داشت. و مجموع حلواها که طاب داشته بود نجرگاه درآمدند و بایستادند و در وصف جناب صابونی می گفتند.

[بیت]

شع بزم انجمنی ماسر بسر پروانه ایم ﴿ کرباید سوختن موقوف یک پروانه ایم

در آتیمان صابونی روی سوی (حلوا پسته) آورد فرمود که تواز جانب خراسانی و زبان چرب و دهان خندانی. باید که بیک طرفه العین پیغام مابه بغرا برسانی و او را درین مجلس حاضر کردانی. حلوا ی پسته از پوست بدر آمد و افسونی بر خواند و چشم بر هم نهاد و سه قدم زد سردر سبزه زاری بر آورد و پیغام صابونی ببغرا رسانید. بغرا برخاست و از جهت تبرک صابونی گرد استخوان بر روی قلیه نهاد و تلقین آن افسون که از لفظ حلوا ی پسته تعلیم یافته بود خواند و بنوشت و در میان روغن فرو رفت و فی الحال سر پیش صابونی بر آورد. صابونی روی سوی بغرا کرد و گفت ترا از کجا میرسد که از خراسان عیب کسان نویسی و قاصد فرستی و وفاحت و بیشرمی پیشه خود سازی. اما اینمثل مشهور است که (هر که تنها بقاضی رود خشنود بیرون آید) هرگاه تو در میان آردینه چند خام طمع بتر از خود بنشیني هر هرزه که خواهی گفت از تو مسلم خواهند داشت. اگر راست میگوئی در حضور صابونی عیب قلیه برنج بر زبان آر تا به بینم چه مهمل میگوئی و جوابت در دهان منم. بغرا از غایت خراسانی گری که داشت ملاحظه حرمت صابونی نکرد و گفت. بلی سه چهار عیب بی توجیه عجب دارد. (اولاً) تهتک و بسیار برجستن. صابونی گفت (لانسلم) تو تهتک و برجستن از حالت سماع فرق نکردی. بدانکه برنج جوهری است که بهر یکدانه او سوره اخلاص

اتفاقاً (حلقجی) بردران مطبخ که برنج در بند بود میگذشت ناله اش بشنید دل ناز کش بر حال برنج زار زار بسوخت وزود زود بر (حلوی) صابونی دوید گفت .

[بیت]

نه طریق دوستانست و نه شرط مهربانی ☞ که به بندوغصه میرند و ترا خبر نباشد
روای داری که از سرامن و فراغت همچین بنشین و حال آنکه
همنشین دیرینه و یار پیشینه ات در زندان شکنجه مقید و معذب باشد .

[بیت]

دلش پر تاب و جان در موج خونست ☞ کر آری رحمتی وقتش کنون است
صابونی این خبرنا صواب بشنید صبرش نماند و کسوت صبوری بدرید
ورقعه (بکلاج) نوشت که بی توقف باید که (بالوده) بروغن تمام آلوده
(و فرنی) از حرارت آسوده (ولوزینه) سنیه کنجینه (ورشته ختائی)
(و قطایف شکری) جمع آری . و کاغذی دیگر فرستاد (بکلاشکن) شیرین
بدن که تو نیز (یخ در بهشت) روغن سرشت (و ترک) ریحان (و ساق عروسان)
(آرد روغن) چربدامن (و مشکوفی) مرغوب هر صوفی بر هیأت
مجموعی دروناق صاحب دیوان اطعمه و جامع مجموع اغذیه (ادام الله نعمته
علی كافة الکسنکین) در وقت چاشت جمع آری تا ما که صابونیم سیائم
و ماجرای برنج و بغرا بداریم و بدلیل قاطع و برهان ساطع الزام بغرا دهیم
و آن زمان بچرب زبانی که داریم جنک باشتی باز آریم که (الصلح خیر)

[بیت]

ما برای صلح حلوا در میان آورده ایم ☞ کر برنج از روغنش نوع غباری بردلست
روز دیگر چون کرده کرم آفتاب از تنور مشرق بهزار انوار برآمد

(هاون) آمد بناله و فریاد * (دسته سیر) کوژ قد افناد
 (تیغ برای) مطبخی شد کند (تخته قیسه) هم زکار بماند
 اسب (دیک) روان سکنده رخورد شد (تنور) کلیچه چون بخ سرد
 (خنب) مطبخ بسنیه میزد سنک (سفره) راهم زچهره میشد رنگ
 (کردخوان) شد زغم مرقع پوش سر (دستار خوان) برفت ازدوش
 (شوربا) شور زدکه واویلا شد بکوفت سر تا پا
 رنجه شد جان پاک (شیر برنج) بود (خرما) پهلویش چوشکیخ
 (کزی) ریش و ریشه بتراشید چون (کدوبا) که سنیه بخراشید
 (قلیه سیب) زار بخر و شید (قلیه باقلا) بسی جوشید
 زهره (زعفران) زترس شد آب برمشامش بداشتند (کلاب)
 زرد میشد بلون یرک خزان تاز حیرت فساد در یرقان
 رفت (زجاج) بر سر ز تار سیخ (سختو) بخود زدی چون مار
 (تابه بریان) زغصه خون درجان (کشک) مالی کزید (باد بخان)
 جیب سطل (شراحی) ازغم چاک دل (چنکال) چرب انده ناکه

همه محزون وی سرو سامان

چون بود حال کله بی چوبان

لیکن برنج در قعر آن زندن از حال آن مشتی پریشان بصفای خاطر
 شعور و آگاهی داشت و در شان ایشان این دعا میکرد .

[بیت]

خداوندا تو این مشتی پریشان * بوصل مادکر مجموع کردن
 وهم دران مناجات این میخواند .

[بیت]

مپسند خدایا و خدایا مپسند * دیوان همه آزادو سلیمان در بند

سلطان قلیه برنج چون غسل تمام کرد و سراز آب برآورد پنج سلاح بسته دید که دستادست رسیدند. قطعا دلش از جای نرמיד و سلاح می طلید و از بی حزمی پشت دست میکزید که ناکاه سپر پالایش خود دید. خواست تا زره خود سازد که ایشان غلبه کردند و در پالایش خشک بگرفتند و در زندان هزار خانه شکنجه ریختند. در آن حالت شکنجه با برنج می گفت .

[بیت]

الطاف تو با این دل شوریده نهانست ☉ باطبل و علم کنج بوی رانه نیارند
 آرزمان خواستند تا در زندان شکنجه ببندند. (مهرندی) گفت بگذارید
 تا من ازین همشهریان خود دوسه بیاورم مثل (میخک) (و فلفل)
 (و زنجبیل) تا درین زندان با این کربالی هندی کویند و موجب زیادتی
 عقوبت گردد. (سحاق نیز) اتفاق کرد که من (پیاز) کنده دوسه بیارم
 تا سبب زیادتی درد سرش باشد . (زرشک) گفت کنده درین زندان از
 چوب من محکم بتراشید و بیایش نهید تا مجال در خود جنبدن نیابد .

[بیت]

گر همه خالق بخصمی بدر آیند یکی را ☉ چه تفاوت کند آنرا که تومولا و نصیری
 بعد ازان فتنه از پرتو این حرب و ضرب در شرق و غرب مطبخ افتاد که
 چشم هیچ کرسنه و کوش هیچ تشنه ندیده و نشنیده بود. چنانچه آتش بمرد.
 دیکدان بیضمرده پشت هیزم بشکست. دسته کبریت بکست. نفسی کفگیر را
 سوراخ در جگر وساعتی کفچه رادست بی بهرگی بر سر .

[نظم]

(دیکها) سر تهی و روی سیاه ☉ کف زنان با هزار ناله و آه
 (قدح) (و سخن) کشته از غم خرد ☉ (طبق) (و بارکش) بجای بمرد

پس قبّه سپهران کبریزند تا زمانی که سفره برچینند . فی الجمله هر پنج يك جهت شدند .

[مصراع]

آری با اتفاق جهان میتوان گرفت

و مشورت کردند که بچه تدبیر و تزویر توایم که اورا اسیر و کسیر گردانیم . پیک کباب گفت مصلحت آنست که حصن حصین حصار سفلی و قلعه دیکدان با بنیانش کردا کرد محاصره نمائیم . سحاق گفت قره بغرائی از تخته چغندر چو بنیه تراشیم و کلوله (کندۀ آس در میانش نیم و پرتاب می کنیم تا بفرقش فرود آریم . زرشک گفت کهند (کندنا) از کوفته بعاریت گیریم و بان وسیله برویم و پالنه کش در کردن کنیم . تمر هندی گفت بزخم تبریشه (استخوان) پهلو و پیل دسته (ساق چغندر) قوی بازو و عقب در درویش بزیم و از راه پنهانش ببریم . نان در آئیمان گفت حاجت هیچ ازینها نیست . عادت حمیده و قاعده پسنیدۀ او آن است که چون از خانه خمره بد رآید پیش از آنکه بر آن قاعه در میان سیاهان قلیه در آید بحکم (الوضوء سلاح المؤمن) طهارتی و نظافتی از نو بر آرد و سر تا پای خود بیک دو آب بشوید .

[بیت]

پاکیزه روی را که بود پاک دامنی بخ تاریکی از ضمیر بشوید بروشنی

آزمان که اودر شست و شو باشد هر یکی از گوشۀ در آید و چون مرغ که دانه چینه از یکدیگرش بر بآید . بعد از آن آن پنج نابکار بقصد آن صدر سفره روزگار در کمین بایستادند تا دست تقدیرش برهنه در آب نشاند .

[بیت]

قضا چون ز کردون فرو هشت پر همه زیر کان کور کردند و کور

و (سحاق) برسانید. با زرشك بگوئید که مارا از زرشك تو دل خون است که بنده و خدمتکار روستائی کربالی کشته. سحاق را هم عقل بدزدید که تو پهلوان سحاقی و در جنک طالبان علم تصریف بر وزن چاقی. چه لازم که دایم محکوم حکم دیگری باشی. تمر هندی را هم هندوستان بیاد آرید و بگوئید که پهلوان بغرا از (قتی کشك خشك) و (ماست سرد) سیر شده است و میخواهد که شمارا از قید بندگی آزاد کرد اند. واز برای قتی کف پای شما بر روی و بروت خود پیوسته میالد بشرط آنکه باما متفق شوید تا کمین کنیم و شیخونی باین کربالی بریم و در کمین (شکنجه) اورا محبوس کنیم تا فی الجمله اورا انواع اهانتی کرده باشیم .

[بیت]

مامیکوشیم و دیگران میکوشند ۱۰ تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون
آن زمان کباب و نان باین تزویر بمطبخ قلعه برنج رفتند و حکایت
با زرشك و آن دوسپاه بداصل دیگر باز گفتند . سیاهان چون نام آزادی
شنیدند فرجی دانستند و بمبارکی قبول کردند و نمک بحر امی آغاز نهادند. تمر
هندی گفت اولاً من برسوله بخورد مطبخی خواهم داد تا کله بر زمین نهد.
و بسحر و جادوگری سگان کشتی سخن قلعه برنج در کرداب دریای روغن
غوطه میدهم تا چون (ماهیش) در تابه بگیرم و تسلیم شما گردانم . سحاق
گفت هر کاد که من سحاق چغندر از نیام انتقام بر آرم برج و باروی قلعه قلعه
قلعه برنج را بیک ضرب منهدم کنم .

[بیت]

بسی سپاه شکستم بیک فشاندن دست ۱۱ بسی قلاع کرفتم بیک فشردن پای
زرشك خون کرفته می گفت. چون من میخچه کوی نخودی بر
بالای خفتان دنبه پوشم مجموع لشکر برنج چونان پراکنده کنم که هر یکی در

[بیت]

توجه دانی زبان مرغان را که ندیدی دمی سلیمان را

عاقبت جنك در میان مرغ و نان کرم کشت مرغ بانان گفت من
غذای تو انکرام و تو لقمه درویشان . نان گفت (لانسلم) من از آن
تندرستانم و توازان بیماران . و دیگر آنکه تو کرد خرمن نان کشته و پنج دانه
چیده تا فربه شده و این بیت بخواند .

[بیت]

کسی بچۀ کرک می پرورید * چو پرورده شد خواجه برهم درید

باز مرغ بنان گفت تو ساده لوحی چشم هین . نان نیز در جواب
گفت تو کون برهنه بیشرمی و دست و پنه شدند . جامه نان بدرید . مرغ را
کارد با سخوان رسید . در میان آب سرد در گذار آمد و مصدوقه معلوم کرد .
با مرغ گفت تو باز کرد تا برنج حلوا را و کیل خود کند که نان و حلوا زبان
یکدیگر بهتر دانند . مرغ باز کشت و رو سوی برنج نهاد . ازین نیمه کباب نیز
بوی خود به بغرا فرستاد تا حال باز گوید . بغرا چون بوی پیک کباب
برش باز آمد این بیت بخواند .

[بیت]

در رفتن و باز آمدن رایت منصور * بس فاتحه خواندیم و باخلاص دمیدیم
پیک کباب یک پیک حکایات اعلام بغرا کرد . بغرانامه نوشت سوی
کباب که وظیفه آنست که عیار وار تغییر صورت کنی . و سخ از خود بیندازی .
و خود باقلیه شامی سازی . و جاسوس وار در مطبخ کربالی در روی . نان نیز
بصفت طفیلی خود را داخل آن ناها کند که در مطبخ می آرند برای روسفیدی
برنج تا شکفته گردد . آن زمان با اتفاق سلام ما (بزرشک) و (تمر هندی)

مرصودنان پهنی که بسته اند مینماید که فردا بطالع سعد چون دو درجه
ویکدقیقه از اول چاشت بگذرد تربیع قرص آفتاب و ماه (نان و پنیر) در برج
جوزا (وگردکان) پرمغز خواهد بود. و مقارنه با ستاره دمدار کلونده خاجکانه
دارد و محاق و کسوفش در برج ثریای خوشه انکور شاهانی خواهد بود تا تمام
محترق کردند. باشد که این قرانها بکلی آخر گردد تاروزی اختیار کنیم و از
جهت سلطان قلیه برنج رمل عدس بزیم و طالعش به بینیم و تعبیر خوابش
بگوئیم و شمارا ازین اندوه خلاص کنیم. (انشاء الله تعالی) بعد از آن که روغن
رمل عدس کشید و طالع قلیه برنج بدید چنین خبر داد که روزی برنج در زیر
ریان نهاده اند و از سر برایش چشم زخمی رسیده است اکنون تعویذ
لوزینه شکرری برایش بنویسید و سپند قند بر او افشاید باشد که بخیر
بگذرد یعنی در کلو.

[بیت]

یا چهره بپوش یا بسوزان * بروی چو آتشت سپندی

و تعبیر خوابش این است که دوسه روزی از آشها و قلیهای سیاه محترز
باشد که سیاهانند که قصد او میگردند. و آن زندان مشبک هزار خانه شکنجه
کیاست که قفل چوبین بر آن بود. امید که نیکو باشد. اکنون نشست
و خاست با عسل شهد و نان خاص و ماست شیرین و دوشاب کشمشی باید کرد.
و چشم بآب برف و ترهای سبز باید داشت. و اگر پیک کباب و نان که آمده
اند در جواب مکتوب تشددی کنند وظیفه آنست که مرغی فربه و کیل خود
سازد تا با ایشان محبت می کند. باشد که این دوسه روز بخیر بگذرد. برنج
را این رای درخور افتاد و مرغی پرواری بوکالت فرستاد و بانان که برادر
گرامی بفرابود در یکدیگر پیچیدند و بحث بنیاد نهادند. مرغ منطق الطیر
آغاز کرد و نان زبان مرغان ندانست که جواب گوید عاجز شد.

[قطعه]

چشم بداندیش که برکنده باد ❁ عیب نماید هنرش در نظر
ورهنری داری و هفتاد عیب ❁ دوست نه بیند مکرآن یک هنر

(سلطان قلبه برنج) چون این سخن تلخ بی لذت اشتهاع فرمود
ازغایت غیرت بجوشید و کف دردهان آورد می گفت . بغرای روسیاه تر
دامن که دستمال و مشت خوارخلایق باشد . درحالت زواله اش ترکند و سرش
ارتن برکنند . یکی درخاک افتد و یکی درآتش غلطد . یکی درلب تست کیرد
و یکی درین دیکدان . ازقدم اوجوانان چون ماه انکشت سیاهی برپیشانی
یکدیگر نهند تا بهزار فضیلتش برکنند و درمیان آرند و (بعداً آلتیاً و آلتی)
سیر و خرما درآید . درمحافل و مجالس آنرا اصبع کاری کنند . این بیشمری
و چشم پهنی و عیب بر ما گرفتن از او غریب و عجیب آید .

[بیت]

باعیب کس چه کارت ای چشم پهن بدین ❁ عیب کسان چه بینی روعیهای خودبین
بعد ازان با عاشقا کفمت . وظیفه آنست که صورت خواب آشفته
و مصدوقه این خبر پراکنده بعرض برادر روشن مخبر صافی رای ما رسانید که
(اوروغن کوسفنداست) و سالهاست درعلم نجوم (خرما و رمل) عدس ()
وجود باوجود خود میکدازد . باشد که دراسطرلاب (نان کرده) کوکب طالع
مایند که در برج حمل با برّه (شیرمست) مقارنه دارد یا در منزل ثور
(با کوشت کاو) پیر احتراق خواهیم یافت .

[بیت]

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت ❁ یارب از مادر کینی بچه طالع زادم
چون با منجم روغن بگفتند جواب داد که در زینچ کرد خوان برصد

در میان آرم مستوجب آن باشم که مجموع (پیاز) (وچغندر) م در سروروی خرد و مرد کند تا دیگر سخن در خورد خود گویند . درین سخن بودند که سلطان قلیه برنج خبر آنحکایت بشنید . پرسید که شمارا چه میشود که این دوسه روز سر بکوش شده ابد و مشورت مهمی باهم زبانی دارید . من نیز خوابهای آشفته می بینم که با (مقیلیبا) دریک دیک بودیم و باهم جوش میزدیم و مجموع حبوبات مقیل لاف دوستی من میزدند الا (کندم) که قلماسنی از برك سیر تر داشتی و سنك لوبیاداران نهادی و بر سینه من حواله کردی و بازگشتی و بر سر خود آمدی که (لایحیق المکر السییء الاباهله) . وهم در آن خواب سه سیاه دیدم و پیری و نوحاسته که مرادر زندانی کردند هزار خانه داشتی و دیوار آن زندان مشبک بودی بشکل خانه زنبور عسل و قفلی چوبین بردش بودی . اکنون ازین خواب بغایت آشفته و پریشانم . عاشقبا گفت حاشا که خواب آنجناب آشفته و پریشان باشد بلکه مصدق خبری است که از جانب خراسان رسیده است که گفتن آن موقوفست بر آنکشترین زینهار . سلطان قلیه برنج آنکشترین زینهار که عبارت از حلقچی قدیست بفرمود .

[بیت]

گر خاتم من سازند از حلقه چی قندی * صدملك سلیمانم در زیرنکین باشد
و پرسید که باز کوتا آن خبر چیست عاشقبا در جواب گفت .

[بیت]

گرا خود دل دهد کین راز گوید * وگر بشینده باشد باز گوید
ولی چاره جز گفتن نداشت . بنیاد کرد و گفت . بلی پیک کباب نام از بر بغرای خراسانی رسیده است و نسبت سه چهار عیب با آنحضرت کرده اند که در معنی هر یک هنری است .

[مصراع]

هر چه هنر پیش بلا بیشتر

حقاً که چند آنکه از نیجانب بی آزاری با خلائق بیشتر رعایت
 میکنم چندان است روزگار حواله بر جان من است که جا در جامه ندارم .
 و راست گفته اند (هر که سست زند سخت خورد) . اما این حکایت صاحب
 طالعی تواند گفت (مانند کشک) که دنبه یکم فرو میبرد و پیرانش بلب
 خوردند و بیباغ و بیستان برند و درویشان در مدح او گویند .

[بیت]

نیست یک صوفی بکرد سفره ما بر زمین ب کوچوم ابر دنبه کشک ندارد احتیاج
 (کشک) گفت اگر بدنه فرو بردنت چونست که (با حبشی)
 نمی گوئید که آن کدای سیه کار از عشق دنبه چندین داغ نهاده و دنبهای
 نازک کافوری بی رحمانه در زیر خرقه سیاه میبرد و همچون خود شان در عالم
 سیه کلیم ولا ابالی میگرداند . (حبشی) چون این سخنان پهلودار همکارانه
 از زبان کشک بشنید بر میخوشید و میسوخست تاب (عاشقبا) رفت و قصه
 (من اوله الی آخره) بسمع شریفش رسانید و التماس نمود که چه باشد اگر تو که
 بر کلوی آشهای و بر کلوی شاه قلیه برنج گذاری داری این پیغام بگذاری
 و جماعتی سوختگان را ازین غصه و کفتکو خلاص کردانی . عاشقبا در جواب
 این مصراع گفت . [مصراع]

نشینم بر سر آتش اگر صد سال بنشانم

[مصراع]

هیچ عاشق سخن سخت بمعشوقه نکفت

و اظهار کرد که من با او در مقام آنم که اگر مثل این سخنان با او

[بیت]

هرچه در آینه جوان بیند ❀ پیردر خشت پخته آن بیند
 وعذر گفتند که ما پیر کشته ایم ومردم از ما سیر شده اند. در پای
 پادشاهان هرچه جوانان جلاد پهلوان گویند مسموع افتد. بحمدالله که
 درین یای تخت دونو خاسته هستند که در وقت مردی بوسه بلب تیغ آبدارمی
 دهند یکی (یخنی) و یکی (بریان) .

[بیت]

عرس ملك كسى در کنار گیرد تنك ❀ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
 یخنی و بریان گفتند (الشباب شعبة من الجنون). ماجوانان درشت
 خوئیم و ناکاه کنده فرو کوئیم . این کار کسی است که او را کمال حلمی باشد
 مانند آش حلیم. و ازین جهت است که بعضی از خواتین این آش بی نمک
 پزند و از برای سازکاری و تحمّل و بردباری بخورد شوهران دهند .

[بیت]

تحمّل هر که دارد کنج دارد ❀ تحمّل آدمی بی رنج دارد
 (حلیم) گفت من نفسی بغایت جان تنکم (وقوة الظّهرم) از ستون
 (هر یسه) میآید و با وجود بی آزاری و شب زنده داری و صبح خیزی
 و دار چینی بیری او [مصراع]

من که باشم که در آیم بشمازی باری

[مصراع دیگر]

بانور آفتاب چه پرتو دهدسها

(هر یسه) از آنجا که پختگی او بود چون این سخنان از حلیم بشنید
 در جواب این مصراع گفت

بگفتند گفت زنان (ناقصات العقل والدین) میباشند و حدیث (شاور وهنّ
 وخالقوهنّ) برخواند وحوالت برادران پاکدامن خود کرد یعنی (معزالدین)
 (آبگوشت) (وطمح الدین) (نخود آب) .

[بیت]

چو آبگوشت بدوش افکند سجاده نان ۞ بکرد نش کنم ازدانه نخود تسبیح
 آبگوشت و نخود آب گفتند مایاران همه روزه ایم چه در صحت و چه در
 نقاقت . و گفته اند (زرغباً تردد حبا) . شاید که از ماسیر شده باشند . اکنون
 بدلیل (ولکلّ جدید لذّة) . اودو بازرگان دارد که یکسال بود که در غربت می
 گشتند یکی (آش غوره) و یکی (آش آلو) و هر دو سلامت باز آمده اند و
 هر یکی غلامی مستعد با خود آورده اند (تمر هندی) نامی (وزرشک
 گوهی) لقبی و صحبت با ایشان است . بروید تا کار شما بگذارند . چون حکایت
 بسع غربا رسید گفتند در کلمات مسافران از غایت مبالغه نوع کذب می باشد
 شاید که این سخن از ماباور ندارند که گفته اند .

[قطعه]

غریبی کورت ماست پیش آورد ۞ دو پیمانہ آبت ویک چمچه دوغ
 اگر راست میخواهی از من شنو ۞ جهان دیده بسیار گوید دروغ
 وحواله کار به پیران باوقار و کرم و سرد دیدگان روزگار کردند که (ماستباست)
 (وکشکیا) .

[بیت]

بجز پیرسالار کشور مباد ۞ بجز ماست غمخوار کس مباد

پیران از آنجا که دانستی و پختگی ایشان بود گفتند این پیغامی است
 پر خطرو بی فایده پس نه کار ماست .

(پس بموجب) وصیت بغرا روی سوی نان آورد وگفت .

[مصراع]

ما بماندیم و خیال تو یکسای مقیم ،

بگو تا مصلحت چیست و ما این خبر بوسیله که تو انیم بعرض سلطان
قلیه برنج رسانیم . نان گفت چندانکه نگاه می کنم دوهندوی لالادرین کریاس
می بینم بغایت مؤدّب و تربیت یافته (یکی قلیه بادنجان) (ویکی آبکامه) .
آمید که کام تو برآرد و این پیغام بگذارند . لالایان چون این سخن
بشنیدند گفتند (لالا) این کارنه کارماست و این حکایت نه شعار ما . ولیکن
دو غلام ترك سرخ و سفید و ترش و شیرین بر این آستانه هستند یکی (قلیه
سیب) و یکی (قلیه ریواس) شاید که در وقت مجال این سخن مجال توانند
رسانند . بعد از آنکه این حکایت بترکان رسید ایشان نیز هم ابا کردند و این
بیت خواندند .

[بیت]

اگرچه خلق جهان پای بند ترکانند ﴿ حلاوتیست دیگر لولیان شیرین را
وگفتند از ما بگذرید که بد و جوژه سیم اندام کمر زرین میرسید یکی
(ترکسی) و یکی (خاکینه) قصه باز گوئید شاید که در خلوت چون روی بپای
سلطان قلیه برنج مانند بعرض رسانند . فی الجمله چو ترکان چون مصدوقه
معلوم کردند گفتند که . ما این زمان از روغن سرخوشیم و سخن مستانرا اعتباری
نمی باشد . ولیکن بروید که ما را اتا بکی است بغایت عاقل و کامل وزیر که او را
(زیردبا) خوانند . باشد که او بعرض رساند . زیره با چون بشنید گفت تا در
حرم نروم و بامنکوحه او مهده علیا که (نارنجی) است نکویم بجائی نرسد ؛ بکجی
نارنجی (آش نارنج) چون بشنید گفت . مرا خواهریست کوچک که (لیوئی)
نام دارد و نوعروس است تا اوچه مصلحت داند . چون بالعبت فتان لیوئی

(کباب شامی) گفت . اکنون بکوی تاشریف شریف حضور
 پر نور بچہ مهم فرمودہ تا پانچہ وظیفہ معاونت و مساعدت باشد بتقدیم رسانیم .
 (پیک کباب) بنیاد آن خیرنا صواب کرد و هنوز تمام نا گفته آتش
 در جگر کباب شامی افتاد و گفت .

[بیت]

چو تیرہ شود مرد را روزگار ۛ ۛ ہمہ آن کندکش نیاید بکار
 ز نہار بر کرد نصیحت من قبول کن کہ گفته اند (الفتنۃ نائمة لعن اللہ من ایقظہا)

[بیت]

ہر کس کہ نصیحت ز عزیزان نکند گوش ۛ ۛ بسیار بخاید سرانکشت ندامت
 حقا کہ می بینم سرت در بدن می جنبد باین کار کہ پای نہادہ .
 (پیک کباب) در جواب گفت .

[رباعی]

کرامدم ز من بدی نامدمی ۛ ۛ ورنیز شدن ز من بدی کی شدمی
 بہزان نبدی کہ اندرین مطبخ کرم ۛ ۛ نہ آمد می نہ شد می نہ بدمی

[بیت]

اسیر بند بلار اچہ جای سرزنش است ۛ ۛ کرت معاونتی دست میدهد دریاب
 (کباب شامی) روی تفقد از او بکر دانید ومی گفت (ندمت بمفاعلت)
 (پیک کباب) گفت .

[لطیفہ]

کرتو نباشی یار ما ۛ ۛ رازق بسازد کار ما

(قطایف) و کشتی کیران (چنکال چرب) و مفردان اردۀ (خرما) در
چهارمیخ نهاده و مشک سقاده. و همچون فروشان خوش تقریر در میان بساط
(عقاقیر) ظرفهای (زنجیل) (وهلیله) پرورده و حقه‌های (حب المسک)
(و برسوله) باز کشاده . و در مداحی شاه قلیه برنج در ستاده که .

[بیت]

عروس ملک ترا هیچ در نمی آید * بکاه جلوه مکر دیده تماشائی
(پیک کباب) که بیسامانی قمستان تزلزل بغرا دیده بود در مملکت
باشوکت شاه قلیه برنج حیران و جگر بریان بماند و خوناب از دل چاکش میخکند
و با کباب شامی می‌گفت .

[بیت]

آزرا که داده‌اند همین جاش داده اند * و آنرا که نیست وعده فرداش داده‌اند
(کباب شامی) در جوابش می گفت .

[بیت]

باش تاصبح دولتش بدمد * که هنوز این نتیجه سحر است
بعد از آن کبابین بیکدیگر پرداختند .
(کباب شامی) گفت .

[بیت]

از ره رسیده و رسیدن مبارکت * بر همکنان جمال تو دیدن مبارکت
بر قامت تو خامت ناتنها بریده اند * وین جامه برقد تو بریدن مبارکت
(پیک کباب) جواب داد .

[بیت]

المنة لله که نمردیم و بدیدیم * دیدار عزیزان و بخدمت رسیدیم

[بیت]

ره نوردان رَهت را نبود چاره بجز خون دل خوردن و در خاك طباب گردیدن
 تآن زمان که زمزمهٔ زَنك و فیل تربند (زیره) (وکشینزش) بکوش
 هاون مطبخ سلطان (قلیه برنج) رسید . (کباب شامی) غافل از آن که اوازراه
 عربده میآید باستقبالش بیرون خرامید و او را در (آلاچیق) نان (حریر بیز)
 فرود آورد چنانچه از دور ساحت بارگاه سلطان برنج میدید . که بجه شوکت
 و بهت در عمارت سخن چینی نشسته . چهارقیب (ماقوت) و دکله (آرد و روغن)
 پوشیده . پایزهٔ کلاشکن در بر انداخته . طوق حلقچی در کردن کرده . و تاج
 سنکریزه بر سر نهاده . (کهر روغن) در میان بسته . برقع (فندسوده) فرو گذاشته .
 چترهای (نان پهن) بر بالای سر داشته . بر سر هر چتری (مرغی) فربه دهن
 بازگشاده . (پیسک آب نبات) در طباب (برف و کلاب) و اجماع (انکور
 مثقالی) (و خربزهٔ مجدی) (و انجیر وزیری) (و کرکدن ترکاغذی)
 (و امرود حسینی) (و شفتالوی بیضائی) (و انار اردستانی) (و سیب اصفهانی)
 (و سرمش کاشانی) چندان قطره زده بود که کف بر دهان آورده بود . مغنیان
 تبورهٔ (حلوی کدو) و کنکریان تنک نواز (ابولوج قد) و دفافان دق دقیق
 (کلاچ) و طاسک زنان (نان کرجی) و بر بط زنان (سنبوسه) بقانون
 ادوار (قطایف) دوشابی و پردهٔ پرشعبهٔ (رشته خطائی) و نغمهٔ کوچک
 (لوزینهٔ شکری) اوازهٔ این بیت بزرگانهٔ راست برغم مخالف (بغرا) بکوش
 عشاق بانوا میسرانیدند . [بیت]

هست سلطان مزعفر رابد و رخوان ما ❁ تاج قند و تخت حلوانان قبا روغن کمر

و از طرفی دیگر هنگامه کیران شیرین کار در بازی کردن آمده . مثل
 طاس بازان (اشربه) و حقه بازان (نقل) رنگارنگ و قصه خوانان (پستهٔ
 خندان) و چاق بازان (نبات) و نیزه بازان (نیشکر) و بند بازان رشتهٔ

[بیت]

آب گر خوردنش تمام نبود ☉ پابگون میخورد بسر باری
(بغرا) چون انجیث دلپذیر از سیر بشیند بچرب زبانی گفت .

[بیت]

مهری دگرم بر سر مهر افزودی ☉ کشکی دگرم بروسفیدی سودی
و بابرک ونوائی هر چه تمامتر روی سوی جوش برّه آورد و آفرین کرد و گفت .
رحمت باد بر تو که معنی (المستشار مؤتمن) باما بتقدیم رسانیدی . اکنون بحکم
(الاکرام بالاتمام) بکوتامصلحت چیست و قابل این رسالت کیست . در میان اطعمه که
باین پیغام و خبر بردن مخصوص و معین کردانیم . (جوش برّه) در جواب گفت .
چندانکه در میان معلومات و مشروبات نظر می کنم این (سیخک کباب)
با کلاهک نوروزی دنبه که بر سردار دوساقکهای دامن ازان بر کشیده او مطلقا
هیکل پیکان دارد . (نان و پیازش) در انبانه و بردوش توشه کشش بند که آن
چون (ترب) ترک تیر روی باد پیماست و نصیحتش کن که درین راه هر عقدی که
پیش می آید مشورت با برادر کرامی ماکه نان کندمی است میکن تا این کار
بحجائی رسد . در آنحالت قلیه میجوئید و بناله زار در زیر لب می گفت .

[بیت]

ای پیک نامه بر که خبر میری بدوست ☉ (یالیت) اگر بجای تومن بودمی رسول
(پیک کباب) چون مچلکاه دویدن وزود رفتن بسر داد . پاپوش پینه زده
(کرده فرانی) در پای کرد . سنجق خورشید شعاع (کاج گرم) بردوش نهاد .
(مشکوله آب) سرد ازدست آویخت . شهرهای (راقوته) (و ترخانی)
در میان کلاه فرو برد . پاشنه کش (برک کاسنی) بر کشید . مهرهای (پیاز سفید)
بر کرده پای بست . روی در راه نهاد و قطره میرد و این بیت میخواند .

[بیت]

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم ☉ به ازکمی که نباشد زبانش اندر حکم

[مثنوی]

زخا موشی است بردست شهان باز ☉ که بابل در قفس ماند با آواز

[قطعه]

ببل اندر قفس هجران در بنداست ☉ که یکی کرد ندارد همگی گفتار است
باز بردست شهان پای ازان میکوبد ☉ که یکی گفت ندارد همگی کردار است

[بیت]

نبنسته اند به بیرون پسته پر مغز ☉ که از درون تهی بانگ میرند خشخاش
(سیوم) آنکه حریر و مسک است هر چند روغن درو ریزند
بلع کند و خاکه قند سوده بر لب مالد و اظهار نعمت روغن نکند .

[بیت]

حریرص اگر همه عالم فرو برد بمثل ☉ از آنکه بود بصد ره حریرص تر باشد
(چهارم) آنکه صحیح البدن و سلیم المزاج نیست سرزخمی است پیشانی
شکسته پیوسته در مرض استفسای بی درمان نشسته و دایم در میان آبست
و از تشنگی در اضطراب . شب و روز بر لب رود کربال جای دارد و از عطش
فریاد میدارد که .

[بیت]

که دست تشنه میکرد بآبی ☉ خداوندان فضل آخر ثوابی

[بیت]

روز آب کر خوران و شب اندر کنار کر ☉ شرمیش باد ازین کرو کر بال و کر خوری

[بیت]

سرنا بیای او همه مقبول طبع ماست ﴿ کوئی برای خاطر ماش آفریده اند
(نحدو) بخودانه از پوست بدر آمد و میگفت من خاك بر كرفته این
آستانم وحق او کردن من بسیار ویشمار است .

[بیت]

هر آنکو برتو دارد حقّ آبی ﴿ فراموشش مکن در هیچ بابی
و بزبان حال با برنج می گفت .

[بیت]

من خود بچه ارم که تمنای توورزم ﴿ در حضرت سلطان که برد نام کدائی
و این مشل نیز میزد که هر نادانی که نقص (قلیه برنج) ککوید
مانند بی عقلی است که در پالوده استخوان جوید . (اما سیر) بداصل از
انجا که کنده دماغی و ناپاکی و زرومادگی اوست گفت بی من سه چهار عیب
عجب در طبیعت سرد و خشک او می بینم .

[بیت]

سنگ بدکوها اگر کاسه زرین شکنند ﴿ قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود
(عیب اول) آنکه بغایت متهتک و سبکسر و بی تمکین و بیقرار است
و در حالت پختن بسی برجهد و فروجهد .

[بیت]

کمال اهل تصوف بچیست میدانی ﴿ بمعرفت نه برجستان و فروجستان
(دوّم) آنکه پرکوی و هرزه درایست و قلقل بی فایده بسیار ویشمار
میرند و بحديث (کفّ علیک هذا) کار نمی بندد .

[مصراع]

انجاکه زره کراست پیکان کرهست

باهر سپری شلغی و باهر کزری کزریست . (بغرا) دررای چون
 حلوی جوش بره تاآمل نمود درغایتش معقول افتاد و درمداحی قلیه در
 ایستاد وگفت .

[بیت]

کشک و مصل و نار و غوره سیروسره که کو برو * قلیه کو باز آ که بغرا ترک هرشش میکند
 و درشان سیر می گفت

[بیت]

باوجود آنکه دارد نوع زهری بوی سیر * میرد در سخن بغرا آبرو تریاک را
 و در منفعت (نخود) می گفت

[بیت]

آشی که درو نخود نباشد * مانند عروس بی جهیز است
 آزمان شکایتی که از برنج داشت باایشان در میان نهاد .

[بیت]

یار کار افتاده رایاری هم از یاران رسد * کشته بی توشه را سیری هم از بریان رسد
 و استدعا نمود که هر یک از شما که اطلاع در عیب اودارید باما در میان
 آرید تا معاینه در رویش بگویم و او نیز باصلاح عیوب خود مشغول گردد که
 گفته اند .

[نظم]

از صحبت دوستی برنجم * کاخلاق بدم حسن نماید
 کودشمن شوخ چشم کج بین * تا عیب مرا پنهان نماید

(قلیه گفت) قطعاً وحاشا و کلاً که کالات برنج ماورای آنست که
 هر ناقص تواند عیب او بر زبان راند .

(رشته وکاجی) گفتند که این شاعر خود آشی درکاسهٔ ما کرده است که
لوت خواران بچشم حقارت درمانگاه می کنند و این دست پُچ کرده اند که .

[بیت]

همه قوتی بر بسحاق عزیز است و شریف ۱۰۰ زان میان رشته وکاجی است که بدنام افتاد
(تماچ) گفت هر چه می بینم سالهاست که از دست قضا تیرها میخورم
و در شان خود هیچ تدبیر کان نمیرم و کار خود بتقدیر میگذارم و بصیقل
(ماست) و مصقل (سرکه) زنک از لوح آئینه سینه چنان میزدایم که غیر (قلیه)
در آن صورت نمی بندد و اشارت بدین معنی است .

[بیت]

خطی بر صفحهٔ (تماچ) می بینم که تفسیرش ۱۰۰ کسی داد که همچون (قلیه) ذهنش خرده دان باشد
ولی بخاطر روشنم چنین می آید که نور جوش برّه شاید که چراغی
به پیش پای تو دارد .

[بیت]

بچنین صفت که هستی تو بکار خویش حیران ۱۰۰ مکرانکه جوش برّه برهت چراغ دارد
چون نوبت جنفی زدن بجناب (جوش برّه) رسید در مقام ارشاد
بکوش (بغرا) گفت . وظیفه آنست که (قلیه) چرب و سرخ دوزبان (وسیر) کننده
دماغ تردامان (و نخود) زرده کوش سرکردان که منافق وار دمی با تواند که
بغرائی و نفسی با برنج کربالی هر سه را مداحی کنی که ایشان دزد درون
خانه اند . شاید عیبی که از برنج دیده باشند اظهار کنند و سبب آن شود که او را
در پایماچان داریم و الزام او دهیم . تا اکرام توازان حاصل گردد و بعد از آن
بر تو نتواند که بچربد که .

یاغیان جوع بیک لحظه تار و ماری کنید چگونه شاعری کذاب خام طمع
نقی ماهمه کند و اثبات برنجی شوره پشت روستائی کربالی .

[بیت]

مرغی که خبر ندارد از آب زلال ☉ منقار درآب شوره دارد همه سال
اکنون بیاید بحکم نص (وشارهم فی الامر) عمریکی (نقل)
تدبیری (و حلوائی) تقریری بایکدیگر در سخن اخلاص نیم و برطبق اختصاص .

[بیت]

باشد که دقی توان گرفتن به برنج ☉ زان رو که دق دق در خور باشد
اولا (ماهیچه) بنیاد سخن نهاد که اگر من درین باب حکایتی گویم
فی الحالم در دهان زند که (اسکت الطویل احمق) . سنکریزه گفت که مانیر
مشتی کود کاینم در عین قصور بنسبت باقد و قامت ماهیچه هر رائی که اندیشیم
خواهند گفت .

[شعر]

شیئان عجیبان هما ابردمن یخ ☉ شیخ یتصبی و صبی یتشیخ
منتو گفت من خود چندان بارقیمه در دل دارم که راد نفس زدن
ندارم و ازین معارضه بوی عربده عظیم میشنوم و گفته اند .

[بیت]

اسب لا غرمیان بکار آید ☉ روز میدان نه کا و پرواری

[رباعی]

من مرد (ترید) و شربت سرد نیم ☉ من مرد برنج کوبی و کرد نیم
در جنک (برنج) و حرب (حلوائی عمل) ☉ کر پشت چو (بریان) ندهم مرد نیم

بنام یزدان

مزعفر خواران مطبخ فصاحت و کپیا دران سفره بلاغت و بورك
اندازان قزغان عبارت و دنبه پردازان بریان اشارت چنین کرده اندروایت. که
طباخان شیلان نعمت الهی و با و رچیان کرد خوان عالم نامتناهی چون
ترتیب مطعومات و تربیت ما کولات همیکر دندکه هر یک را بچه حیثیت باید
ساخت و بچه کیفیت باید پرداخت. ناکاه آواز هاتقی از حویج خانه غیب
و خوان نعمت عالم لاریب شنیدند که می گفت .

[بیت]

بغیر قلیه برنج این طعامها هیجست * هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

[نظم]

بغرا چو این حدیث پریشان از او شنید * دیوانه شد بخویش و کربیان همی درید
نافش فرو برید ازین زخم رشته وار * تیغش با سخوان ز حسد کوئیا رسید
(منقو) و (جوش) برّه (و ماهیچه) را بخواند و به (تماچ)
(و سنکر زه) چغنی زدن گرفت و گفت . برای دقیق و فکر عمیق
شما پوشیده و پنهان نیست که من از پهلو انان خراسانم که سینه روی زمین
است و از هیبت نیره سیخ و صلابت بترزین کفچه من دل (حلوی تر)
در شکم طشت چون (پالوده) می لرزد . با وجود کردان و یلان مثل شما که
در پای تخت منید و زمان زمان کف در دهان میآورد و کله کله لشکر

ز بغرایکی سیر و قارون شود * پیازی زقلیه جگرخون شود
 بنان گفت یخنی زانبان راز | که کرنیست خرم بما خود پیاز
 بیاتنا بشوئیم ازین هر دو دست | که خوشبو تر از او تره تازه هست
 دوکیا بروی تریدی بصحن | بدیدم که بدشان بسر نان پهن
 یکی بایکی گفت از روی راز * بنوعی که بشنید اران تو پیاز

که داریم ماطالعی بس درشت
 که هم پشت نانیم وهم نان به پشت



باملای من زین لطایف بسی است ❀ ولی خوف از ادخال باهر کمی است
کنون خادم چست شیرین سگاست ❀ که برکیرد این خوان که وقت دعا است

خدا یا باسرار روزی خوزان

براتب شناسان این پهن خوان

گسانی که چون نعمتی خورده اند ❀ درآن طاعت و خدمتی کرده اند
که رحمت کن و نان معنی بخش ❀ فراغت ز بریان دعوی بخش

❀ ❀ نظامی کنجوی فرماید ❀ ❀

اگر بیضه زانگ ظلمت سرشت ❀ نهی زیر طاوس باغ بهشت

❀ ❀ در جواب او گوید ❀ ❀

هر آن نان که تلخت اورا سرشت ❀ کرش خود بچنکال خواهی سرشت
ورش اردد ریزی بسر همچو آب ❀ وکر بر جینش زنی صد کلاب
سرانجام کوهی بکار آورد ❀ سیه دانه تلخ باز آورد
مزن بر مر با عرقهای بید ❀ که زنی شستن نکردد سفید
توقع بنان تپی داشتن ❀ بود رشته بر معده ایناشتن
بر آن باش کور رشته باشی بری ❀ چوکر سینه افکار وکنده خوری
وکر زانکه آشی نیابی دکر ❀ بریش روان قیمه ختی بسر
اگر قیمه رشته داری مگوی ❀ ورت هست خود فاش کردد بیوی
همی باش ای رشته باریک رو ❀ چوماهیچه از کوچه بیرون مشو
بکاجی کیا کرد سخن کبود ❀ بمنتو همه روغن آمد فرود
برنجی بکارند شاهی کند ❀ تختر به الباغ گاهی کند

زبا دام ناکه برآمد خروش که ای پسته بر رمز مادار کوش
 خراسان ز شیراز کو پر مرغ بیغرا اکر غالب آمد برنج
 که انیست حلواى خوان جهان که هر روز آشی بود در میان
 مزعفر و کرهم شود روی زرد نه آنست کین اشتم کرد و خورد

چو بادام بودش سخن بانظام
 چو حلوا باوشد حکایت تمام

— در زله بستن بسحاق و غنیمت بیرون بردن —

کون ضرب مانیز یابد شنود که در چنک کاه مزعفر چه بود
 چولشکر بهم ریختند از قضا بخوخون همیرفت چون شوربا
 در آن حرب و خونریزش و گفتگو در افتاد بسحاق در رفت ورو
 کهی غارت نقل میکرد فاش دمى بودش از سخن حلوا تراش
 همی برد بریان بتسالان دلیر بنوعی که آهو برد نزه شیر
 کنیزان ماقوت و ترکان کاک بالچه زخوانچه برون برد پاک
 بیاورد از چنک ایشان بدر بتساراج پک زله معتبر
 که اهل سخن بهره زان برند نکرد کم ار تاقیامت خورند
 چو نعمت نماند بکس پایدار همان به که آشی بود یاد کار
 بشنامه کرمسح کسبران بود بدیوان ما وصف بریان بود
 در انجا اکر پهلوان رستم است مزعفر بمردی چه ازوی کمست
 چه رستم چه بیرن چه این و چه آن دوانند سرکشته از بهر نان
 ز جوع ارکسی چشمش افتد بکو بنانی کند شاهنامه کرو
 حدیثم بسان یکی خربزه است که بر کام روزی خوران خوشمزه است
 اکر شهری آن خورد و ر اهل ده یکی گفت احسن یکی گفت زه

بنوعی سرش بر سر نیزه کرد
 بر آورد دودی و ناچیز شد
 رخ قلیه همچون کرر زرد کشت
 پیساز آمد و پیرهن کرد چاک
 نمک کشت چون سرکه رویش سیاه
 دل قلیه از غم بصد پاره شد
 فغان از دل آردینه بخاست

که مرغش زمغز کدو دانه خورد
 بچنده قدح گفت کاین نیز شد
 دل دنبه پرناله و درد کشت
 بشد سیر و بر سر همی کرد خاک
 خیرش ز برسم بسر ریخت گاه
 نخود بخود از قلیه آواره شد
 بیستند بر خود کفهای ماست

در عزانشستن یاران بغرا و بچده ت مزعفرانستان

پسای مزعفر نهادند سر
 چو ماهیچه ماحلقه کوش تویم
 توئی پخته اما کنده چند خام
 اگر میکشی زور داری و کارد
 مزعفر از ایشان نکرد انتقام
 به تمناج بیچاره باجی نهاد
 ز منتوی فر به امانی بخواست
 بگفت از او ماج و حسو یکدو سال
 هر آن ریزه کان سنکر زه بکاشت
 سرانگشتی بی پدر پیش خواند
 بهر یک بسی مژدگانی بداد
 فرو رفت آبی بهر آتشی
 بر افکند حلوا بشادی نقاب
 بهم نقل رنگین بر آمیختند

بگفتند کای نعمت نامور
 خیرره نان فروش تویم
 توئی لقمه خاص و ماقوت عام
 بخشاچه آید ز یکمشت آرد
 رها کرد آنها بانعام عام
 به بولانی از نو خراجی نهاد
 که از قلیه اش در میان خردهاست
 نکیرند قطعا خراج و منال
 بکی و معاف و مسلم بداشت
 باعزاز بر پای تختش نشاند
 همه خلعت زعفرانی بداد
 ابر باد شد خاک هر سرکشی
 رخ قند شستی برف و کلاب
 در آن بزم از هر طرف ریختند

برآمد زیاران بغرا تقور * بماتم مبادا بدل هیچ سوز
 پیازش بلزید بر سر چو بید * شد از قلیه اش چون کرنا امید
 چو بی برک بغرا بخاک اوفتاد * بتندی سیر قضا دل نهاد

وصیت نوشتن بغرا بسوی خراسان

وصیت بسوی خراسان نوشت
 که تخمش بر آورد از من دمار
 چو قلیه به بیند بی من بسخن
 جگر گوشه ام رود نا دیده کام
 بیاد منش که کهی بر نهید
 که روزی که آید ز باباش یاد
 ببالینم آیند یخنی دران
 چه حلوا همه کارم آسان کنید
 بکارید بر خاک ما سبزه
 سفارش چو بنوشت پیکش نبود
 بسی اشک چون کشک از دیده راند
 شهادت بشهد غسل تازه کرد
 مزعفر بر او اسب لوزینه تاخت
 چو سیرش قبا از بدن برکشید
 طالب کرد آبی و این بیت گفت

که کربالی دانه چند کشت
 چو کاجی بهم زد مرا کار و بار
 بدزید پیراهن نان پهن
 که مادر سر انکشتیش کرده نام
 ز قلیه کلا هیش بر سر نهید
 بگوید که قبرش پر از قلیه باد
 بگردم نشینند چابک خوران
 مرا نقل سوی خراسان کنید
 بچینید از تانک ما سبزه
 که سوی خراسان برده همچو دود
 یکس قلیه از خود ببالین نماید
 نبات آب دشمن زغیرت نخورد
 بافتاده همچنان درن ساخت
 سر بوا لفضولش بدنبه برید
 بموقع در نظم استاد سفت

(یکی شربت آب از پی بدسکال)

(به از عمر هفتاد و هشتاد و سال)

ازان سفره نان زمن روشن است * که در سفره ام حلقه چی روزن است
اکرم مرغم از بیضه آید بدر | روان بر کند چشم بغرا ز سر
اکرا زهری لشکر آرد نخود | و کراز خراسان بخواهد مدد
چنانش فرستیم بر سیستان | که کریند بروی همه دوستان

در معرض زوقن بغرا دور جز خواندن

چو بغرا بکوش آن سخنها شفت | سوی معر که راند با صد شکفت
بدوش یکی نیره از چوب کز | بگر داند در دست و گفت این رجز
من آن بور کم کر عطای قروت | کنم چرب هر پهلو انرا بروت
بقوت زهر آش افزونترم | بقلیه زهر زرده کککو نترم
کنم رنگ روسرخ چون کل ورق | به پیشانی و عارض آرم عرق
بسر تا قدم در روم موبو | نه چون آن برنجم که کیرد کلو
اگر تن درستی زمن می پز آش | که رنجور جوید برنج بماش
من و دست و دامان مردان مرد | برنج زن آسا و شلووار زرد
درین کفتکوها بهم ریختند | بمیدان خوان درهم آویختند
بجوشید جنکی که از اضطراب | جگر شد پهلوی بریان کباب
زهیت سر پخته شد بی زبان | همیرفت آتش چودود از دهان
ازان جوش یخی بر آورد کف | سرتیغ یانگی کرفتی بکف
سلسور بغرا سپر باز بود | چوماهیچه هم ناوک انداز بود
کهی نان بسر چون سپر ساختی | کهی سیخ چون ناوک انداختی
مزعفر سلاخی که بودش بدست | بلعب سپر باز بغرا شکست
نمادش عمودی و تیغی بچنک | همه خورد کردید از ضرب چنک
بیک کزر از کنده ماستبا * | بگرداند بغرا ز مرکب جدا

مزعفر چوشیر ژیان شد بجنک
چورشته زاوّل زبغرا بجست
در آن جنک هم پست وهم پاشند
هر آن تیرکز شست ماهیچه جست
دل بد دل پیاس از آئیمیان
بکوری شیطان خزش میسر ید
بیفسرد از ترس دم سرد و مرد
عسل جربه زد بکاجی زمشک
حسو نعره میزد که بغرا کجاست
به پیچید ماهیچه بر خود چو مار
که من میروم سوی آن خوان بجنک
بگفتا بروای دراز دلیر
در آمد بمیدان مبارز بخواست
زخاکینه مرغی بسویش پرید
همی گفت چون دردم دم قتاد

باستاد بغرا بشکل پانک
برنج سفیدش بخود باز بست
بنوعی که بارشته پولا شدند
کرفتند باهم بدنان و دست
بشد در پس نان خشکی نهان
شود گفت باز اسب ابایس دید
حیاتی که بودش ببغرا سپرد
که شد نرخ دوشاب ارزان چوکشک
که کشتند کاجی مسکین چوماست
که بغرا اجازت بده زینهار
که در حلق خضمت کنم پالهنک
که بادت پر از دنبه بالا وزیر
مزعفر بخندید کین آش ماست
بمنقارش از یکدیگر بردرید
که بغرا پس از ما بسی زنده باد

در رفتن مزعفر بمیدان و القاب خود گفتن

در آمد مزعفر بمیدان دلیر
زخوف کزند و زیم ضرر
در آنجمع مدح خود آغاز کرد
بگفتا منم سفره آرا بعید
بجمع عروسی دهم شرح نور
زمن میر سد شام نوری بشمع
بشهادی چوشیره برنکی چوسیر
زنان کرده بریان به پیشش سپر
سر سفره فضل را باز کرد
که باداز زخم زخم کاجی بعید
بماتم رسیده در آرم سرور
زمن چاشت آید حضوری بجمع

زپشت طبق کوس منتهو زنیسد	بگفت از کرر نای برغوزنیسد
صف آردینه در آمد بجوش	زکردان قلیه بر آمد خروش
تریدی فرستاد بر منقابه	چوشد قلیه سر کرم از غلغاه
فروشده بامهی و بر شد بمه	سر سیخ بغرا در آن دنبه گاه
یکم اشتهای کویا کشت هشت	چومیدان بغرا پراز قلیه کشت
زهاون صدائی بقزغان رسید	چکا چاک کفچه بدنجان رسید

در میان رفتن نان تنک و مصالحه اختیار کردن

که باشد که صلح آورد در میان	کمر بسته نان تنک بر میان
دگر گفت بغرا چه سوداست این	بگفت ای مزعفر چه صفر است این
دو لوتید کاز یکدیگر خوشترید	شما هر دواز طجنها برسرید
یکی شمع صبح و یکی شب چراغ	شمائید در شهر و صحرا و باغ
در ایوان و مطبخ چو سلطان و شاه	بر افلاک خوانید خورشید و ماه
چه سجع و بصر بلکه شیرو شکر	ابر کشتن کنید سجع و بصر
ز قرص فلک تا بلخم سمک	میان شما هست حق نمک
بجملوا نمائید سر جوش هم	در آرید دستی در آغوش هم
که بغرا بان سر که ریزد روان	مزعفر تو میباش قنداز دهان
که دارد سر پخته درد چنین	بسازید ازان هر دو سر کنکین
که باز ایستد دیک غوغا ز جوش	نصیحت نکردند ازانان بکوش

صف آراستن دولشکر و نیداد جنگ نهادن

وزان نیمه بغرا بیاراست صف	مزعفر باستاد از یکطرف
که بر سفره چرخ میزد دخان	چنان آتش افروخت از آن دوخوان

نفیر طبر زد چو سرنا زدند * زمیدان خوان طبل کیا زدند
 بلزید پالوده زان رعب و خوف || قطایف به بچیدش از ترس جوف

در اسب بخشیدن بغرا بلشکرو سلاح پوشانیدن

وزان نیمه از آب نار بریت
 سپه شور سرکه به تماچ داد
 بنتو فرستاد بوری ز ماست
 بیولانی از ماست داد ابرشی
 بکاچی هم از کشک خنکی کشید
 ز غوره یکی قلّه ره نورد
 ستمدی ز لیو شدش اختیار
 ز نارنج یک چرده سرخ رنگ
 ز بالنگ یک قشقه لنگ پیر
 اوماج و حسوب با جگر های ریش
 ولیکن به پیاس چین شد قرار
 فرستاد تزلق بر کا ولی
 شدش نیزه از سیخ خرما و چوب
 یکش استخوان قلم سر چاق
 نه در دنبه چرب استخوانیست هم
 ابرجای کلر که کیرد بدست
 ز قیه بسی خورده زرفشاند

بزین کرد بغرا یک اسب کمیت
 که باقلیه میرفت مانند باد
 که از جلاش غلغل جنک خاست
 که بودی ز نعلش کجاج آتشی
 که روغن زغاری اومی چکید
 ز بهر سرانگشتی آماده کرد
 که کردد بان سنک ریزه سوار
 بماهیجه بخشید از بهر جنک
 بکفتا بود درشته را باز گیر
 پیاده روان کرد از پیش پیش
 که برتوسن سرکه کردد سوار
 که بافند بهر سپر چاولی
 عمودش بد از دسته سیرکوب
 که درقلیه وا دیده شد ز اتفاق
 از ان خنجری برکشیده دودم
 بشمش چواکک سری سیر بست
 که تا لشکری هم چنان برنشانند

در اول سپه‌دارش آمد ستماق
 زهر كوچه یزد آمد بدر
 ز شهر ابرقوه کیسای چرب
 بتجیل آمد روان زاصفهان
 چنان آتش زیره ز کرمان براند
 زهر موز چون تمر هندی رسید
 چوناریخی از جنک آگاه شد
 ز دریای بصره برای مدد
 هر یسه ز شوشتر شب ره برید
 ز بغداد و تبریز هم شد روان
 ز احشام قزلغ قنار قفا

در سلاح پوشیدن مزعفر و عرض لشکر دادن

مزعفر روان عرض لشکر بداد
 بپوشید چست از زلیبی زره
 ز شاخ نباتش بکف فیل کوش
 ببر گرزش از کهنه قند خام
 یکی خود ز ابلاج قندش بسر
 مکمل چو پوشید رخت نبرد
 فرستاد روغن بر خا دمان
 گنون رخس لوزینه را زین کنید
 چو بر خنک لوزینه شه شد سوار
 ز قندش برو برقع و ستر بود
 برافراشتند از قناییش چو باد

بهر یک ز دانه نخود زربداد
 بخفتان زد از بند پشتک کوه
 ز قرص مشاشش سپرد بدوش
 ز تیغ یخس خنجر اندر نیام
 ز حلوائی تر کرده بکتر پیر
 ز ما قوت سرخ و زلیبی زرد
 که چون مرد حلوائی شد روان
 نبات آب در طاس روئین کنید
 نباتش شکر کرد و قرصک نثار
 ز نباتش بسر پیکر چتر بود
 ز کالاشکن سنجق عدل و داد

زا مواج شربت قدح پاسب زا بلوچ کوسی بامش زدند امارت بما قوت آسوده داد برنج سفید اندرین انجمن که از هیئتش دنبه راجان گذاخت که بر بدره شیردان میشمرد که اوداد قیتل دهد شام وچاشت	زالوان میده طبق بارور زر قرص لیونبامش زدند وزارت بفرنی وپالوده داد بکفتا خلیفه بود بعد من زبردست چنگال سرهنک ساخت کلید خزینه بکیا سپرد بشکرکشی ترک یخی بداشت
---	--

در طلب کردن خراج از بغرا وایلچی فرستادن

که بستاند از خوان بغرا خراج بچوشید چون سرکه از آن پیام که از هیتم دنبه شد خردومرد که امروز درکاسه هر کسی است آرائش عسل در دهن دایه کرد که خواهد خراج از من آن زرده کوش گران جوش بره بود در کریر کجین مزعفر چوکیا درم گنم جمله کربال زیرو زبر مرا قلیه قلعه بس محکم است	بر او جوش بره بشد دلخاج چوبشنید بغرا حکایت زیام بکفتا منم خوان بغرای کرد مرا لشکر آردینه بسی است مزعفر شد از ترس من روی زرد مگر قلیه باز ایستاده ز جوش خراجم بود خنجر و تیغ و تیز تبرزی کفچه چو بالا برم ز رویین سیرو زکرز کزر و کرزانکه کوید سلاحم کم است
---	---

در غضب رفتن مزعفر وچریک در ممالک انداختن

شنید از خبر کیر شد در غضب زهر شهر شوری راشی بخاست	مزعفر چو احوال آن بی ادب چریک از تمام ممالک بخواست
--	---

بین تادر اول چه محنت کشید
 چو شلتوک آمد بدنیای دون
 غریب و مقید در آن آب و گل
 چو آبش بر آورد دهقان ز چاه
 بسر بارش بد بلائی درشت
 در آن آب کندیده کردی شناو
 شب و روز منزل بمنزل برید
 دگر بارش از نو لکد کوب کرد
 چو بادام آمد برون از سه پوست
 چو بنشست یکلحظه آن بی کناه
 بنالید کی رازق غیب دان
 مکن اینهمه خونم اندر جگر
 دعایش قبول آمد از آب روی
 مزعفر شد و تاج بر سر نهاد
 برش آشها جمله جمع آمدند
 بد اند هر آش با هم قرار
 یکی شیرد از بهر اوساختند

که آخر بدین جاه و دولت رسید
 بچاهی ز کربال شد سر نگون
 شدی یک یکی سرخ از خون دل
 فرو برد هر یک بوحلی سیاه
 ندیم بقی و صحبت لاک پشت
 شد القصه در خوره و پشت کاو
 بدکان رتزا ر صبحی رسید
 دل مستندش پر آشوب کرد
 بامید پالوده وصل دوست
 پهلوی خود دید ماش سیاه
 مرا لحم و روغن ده و زعفران
 ز نعمت بنه تاج قدم بسر
 دگر باره کشت آب قدش بجوی
 اساس حکومت چه در خور نهاد
 چو پروانه بر کرد شمع آمدند
 که ما بنده باشیم و او شهریار
 مربع چو تختی پرداختند

بر تخت نشستن مزعفر و سان طپیدن

مزعفر بر آن تخت شیرد نشست
 کلیچه بصابونی آرا ستند
 نباش بسر قدی افشانند
 رخ کاک کشته درخشان چوماد

گر حلقه چی بهر خدمت بیست
 زماقوت و سنبوسه پیراستند
 کلا جش بنان چهره پوشانند
 زمشکو و فیش بود بر سر کلاه

❦ داستان مزعفر و بغرا ❦

❦ جنکنامه درتبع فردوسی فرماید ❦

❦ در حمد آلهی ❦

بنام روان بخش روزی رسان	❦	که رزق آفرینست پیش از روان
مرتب کن قوت قبل از وجود		پسایندده لقمه از خوان جود
خوراننده مرغ و ماهی و نان		رساننده دستها بر دهان
چنانش بروزی دهی اهتمام		بود از سر لطف و انعام عام
که چون طفل آمد زما در بدر		عسل در دهان دید و روغن بسر

❦ در نعت رسالت پناهی ❦

دگر بوی مشک درودم براوست		که حلوا بغایت همیداشت دوست
حیب خدا سید المرسلین		که محبوب او گشته بود انکبین
بشیر و ندیر و سراج منیر		که بود اختیارش بمعراج شیر
جهان در جهان ترك لذات کرد		که از نان جو سیر هرگز نخورد
ز حق باد رضوان بیاران او		که همکاسه بودند برخوان او

❦ بنیاد داستان کردن و سرگذشت مزعفر گفتن ❦

کنون داستان مزعفر شنو		که می آورد اشتهائی ز نو
چو لوزینه سر تا قدم گوش باش	❦	چو بالوده يك لحظه خاموش باش

(واه)

عصرها باید که تا (بستحاق) حلاجی دگر بر مادم حوا شود یا مدح خوان بکلمات

(واه)

نیست منعی هر که میگوید جواب شعر من در کشاد است وصال در داده خوان انداخته

هر چه بر خوان شریعت در کلام پخته نیست
 زان پشیمانم کنون استغفر الله العظیم



(وله)

ترسم کزین قدح نخبوری زخم چرب و سمرخ ☉ کز مطبخش تحمل دودی نیمه کی

(وله)

رشته خواران نظر بدنبه کنند ☉ ما تفرّج کنان بغرائم

(وله)

گذشت عمر بزد کر مزعفر و حلوا ☉ بود که باقی عمرم هم اینچنین گذرد

(وله)

قرنها باید که تايك سخن چینی راب وکل ☉ از قطایف پر شود یانیمه گردد از کلاج

(وله)

سالها باید که تايك خوشه انکور از رزی ☉ سرکه در بغرا شود یاد رکود کرد شراب

(وله)

ماهها باید که تايك کندم از آب و عاف ☉ مضمحل در کشکک آید یا مهر ادرم قیل

(وله)

هفتها باید که تايك نیشکر در کار گاه ☉ قند گردد در مزعفر یا نبات اندر ترک

(وله)

روزها باید که تايك مشمت کنجد زیر سنک ☉ ارده در خرما شود یا روغن اندر حلقچی

(وله)

وقت وساعتها باید ساختن تا قوصره ☉ در طبق چنکال گردد یا به طشتی بشنزه

(وله)

لحظهها باید که تأثیری که میدوشی زمیش ☉ چربه درد و شاب گردد یا کره اندر عسل

(وله)

درد بریان و کنکر همچو نان یکر و باش * بشنوا ز من جای کل کل باش جای خار خار

(وله)

هر متاعی ز معدنی خیزد * کنده از آتش وقلیه از تماج

(وله)

دفع مکس از پشتک قندی کردن * از ریش حلاج پنبه برداشتن است

(وله)

هرگز ندهد پیاز بوی کل سرخ * از کوزه همان برون تراود که دروست

(وله)

گر مرا همچو ماست خواهی کشت * شکل کاجی بچشم من چه خوش است

(وله)

پس از سی چاه بر بسحاق روشن کشت ای معنی * که بورانی است باد بخان و باد نجانست بورانی

(وله)

چون نیشکر آنکس که بسوزد دل (بسحاق) * بسیار بخاید سرانکشت ندامت

نصیحت همین است جان برادر

که تماج بانان محصور تا توانی

(وله)

گفتا که ز بازار چه آرام گفتم * رتاج اگر راست همی باید گفت

(وله)

ز راه دنبه نظر کن که هیچ بورك نیست * که سرقلیه بر اطراف آن نه مکتوبست

کر نهی سر بر آستان کدک ﴿﴾ (انّ هذا اقلّ مافی الباب)
(وله)

یکطاس هر یسه در صباحی ﴿﴾ بهتر از هزار سخن کاجی
(وله)

پیوست روغن از ره بورك بکشک است ﴿﴾ بر مقتضای قاعده حکم (کلّ شیء)
(وله)

بما سخن از بورك و حلوائی غسل کو ﴿﴾ نه رشته که مارا سرافسانه نباشد
(وله)

سخن برنج میکند قصد دل کلاشکن ﴿﴾ قصد دل شکستگان هر که کند خطا کند
(وله)

برنج ارببوی کدک کننده گفت ﴿﴾ تو مجموع شو کو پراکنده گفت
(وله)

کیا بستیم سفره بر پا کردیم ﴿﴾ تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
(وله)

نان پهن است میان من و چنگال حجاب ﴿﴾ وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم
(وله)

خیل مزعفر از خوان آوخ که شده زیمت ﴿﴾ اینک دو اسبه آمد سیراب ترکانی
(وله)

زین جوبات مخالف که تو کردی بمقیل ﴿﴾ شدیقیم که عرض عرض مباری بود است
(وله)

صربسیار بیاید پدر پیر فلک را ﴿﴾ تاد کر مادر کیا بچین دنبه بزاید

(وله)

بیسورک منازو زکاجی منال ❁ که این هر دورا زود باشد زوال

(وله)

لوزینه درین سفره حیاتی دگراست ❁ زیر لب هر یکی نباتی دگراست

(وله)

نام تماج بر زبان بردم ❁ ماست را آب در دهان آمد

(وله)

خوش است قلیه برنج از میانۀ روغن ❁ بدان دلیل که (خیر الامور اوسطها)

(وله)

چو روغن سر مکش کز پا در آئی ❁ چو قلیه کز بیفتی با سر آئی

(وله)

کاجی نماید و قاعدۀ زشت ازو بماند ❁ بورک بماند و نام نکو یادگار کرد

(وله)

من آنچه وصف طعامست باتومیکویم ❁ توخواه از سختم پندگیر وخواه ملال

(وله)

طفل برنج بین که چه خوش در کنار خوان ❁ لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند

(وله)

پیش از من و تو بر رخ کاجی کشیده اند ❁ دوشاب نیک بختی وکشک بداختری

(وله)

چندینم بشی رشته ختائی در خواب ❁ تاجه آید بمن از خواب پریشان دیدن

(وله)

پاچه کاو بکو کله پز از دیک بر آر ❁ تابدانند که نازک بدنی زیباهست

(وله)

بدلوزینه و بستان عوض پالوده قندی ☉ وزین دادوستد بشنو که بوی مشک می آید

(وله)

ماهیچه صفت کسی که سرکشته شود ☉ به زان نبود که با سر رشته شود

(وله)

قدح پر بور کست و قلیه اندک ☉ چه بودی کرچه بورک قلیه بودی

(وله)

بجو قلیه در سخن بورک دلا ☉ که جویندی عین یا بند کیست

(وله)

میان کله و ز تاج اینقدر فرق است ☉ که این کشیده عنانست و آن کسته مهار

(وله)

دل کفت چورا قوته بریان کردم ☉ کل بود بسبزه نیز آراسته شد

(وله)

اگر توساسله سفره را بجنابی ☉ درون آش ترش کنده را بغلطانی

(وله)

شکم پرز حلوا و بریان نکوست ☉ عدس کر شکم پر کند خوی اوست

(وله)

دیده ام من زدوغ و سرکه بسی ☉ ترشها و پارسا ئها

(وله)

گر خیر بکنندم بقیامت که چه خواهی ☉ قلیه مارا و همه بورک و تماچ شمارا

(وله)

کنفچه آمد بر قدح زد دور باش ☉ کفت ای تماچ از نان دور باش

- الفردیات -

(وله)

دست باشاهد بریان چو بکردن نرسد * چاره نیست بجز دیدن وحسرت خوردن

(وله)

درمعدۀ که ماست بود باز سرکه نیست * غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

(وله)

رشته خواران نظر بدنبه کنند * ما تفرّج کنان بریانیم

(وله)

گفتا که لطیفه کوی کفتم حلوا * شیرین ترازین لطیفه نتوان گفتن

(وله)

هر آن سختو که باکیا نهادیم * تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم

(وله)

مجموع برنج تنک از جل بدر آیند * سوز تنک خود چو بکلبار نویسیم

(وله)

کاچی بکشک دیگر امروزش آز مودم

(من جرّب الحجرّ ب حلت به الندامة)

(وله)

(المنته لله) که بوی خوش کشک * باز آمد و از محنت کاچی برهیدیم

(وله)

رشته رامیل بلوزینه صرمست و دلیل * انکه (الجنس الى الجنس كما قيل)

(وله)

بریان بنکر چه خوب و سرخ و چه نکوست * این سینه عاشق است و آن دنبه دوست
 در سایه نان بیکدیگر مشغولند
 مانند دو مغز نغز اندر یک پوست

رباعی مستزاد

یارب بقطایفم مقرر کردان * و ز نور عسل دلم منور کردان
 درخان طرب چون شمع امشب
 رزق من شیرین سخن چرب زبان * از شکر و بادام میسر کردان
 بی رنج و تعب آمین یارب

الفهلویات

مزعفر قند و مرغش می برازه * دل روغن ز مهرش می کدازه
 نه داغش نار با صد جوش میزه
 و سوزش قلیه سازی مینوازه

(وله)

نه سخن آنکه حلوا می طرازه * ولو چربی کلسوچه می نوازه
 مزعفر کش عشقبا زست اهلو
 نه شربت برف مسکین می کدازه

(وله)

تا هفته وسال باشد ولیل و نهار ۶۰ ده چیز بخانه توبادا بسیار
 نان و عسل و روغن و دوشاب و برنج
 محسیر و قدید و دنبه و پیه و مبار

(وله)

نان گفت که خوان چنان که آراست که من ۶۰ خود را بسزا چنین که پیراست که من
 کیا ز کنساره زو کوه می طلید
 سختو زمیانه نیز برخاست که من

(وله)

ای رشته بدان که دامن ترداری ۶۰ از این قشق غوره که درخور داری
 تا کی کوئی که قیمه در سردارم
 هم برسر آن روی که در سرداری

(وله)

باقیله زبان خواست میاید گفت ۶۰ بارشته حدیث ماست میاید گفت
 در حضرت سختو وحدیت ز تاج
 احوال مبار راست میاید گفت

(وله)

یارب بمزغرم توانگر کردان ۶۰ وزآب یخم معده منور کردان
 رزق من جان سوخته دل بریان
 بی نان جسوو سرکه میسر کردان

(وله)

بی شکر و بادام قطایف یوفست ❁ بی قند و برنج زردیم موقوف است

مرغی که بسنبوسه نپوشی سر و تنش
در روی حلاوه عورتش مکشوفست

(وله)

درخوان حبشی سیه چوزاغ آمد باز ❁ شد بوقلمون قلیه چوسر سینه باز

مرغ از نخود آب روی زردی دارد
تا کشت برنج سرخ در یقلاق قاز

(وله)

عیشی چه خوش است بوزك و قلیه پیاز ❁ عمریست در از قدت ماهیچه بناز

گر هر دو بهم جمع کنی در یک خوان
هم عیش خوشت باشد وهم عمر دراز

(وله)

پالوده بزك اطلس معروف است ❁ قاودد بقطنی و نمد موصوف است

ترکیب ترك حشیشی و ایاری است
ماقوت عسل ارمک و پشتک صوفست

(وله)

بخنی دارم که قند سیلان کردد ❁ پالوده مرا شکست دندان کردد

گر با جکرک میل دلم دست دهد
او ناز بسر گیرد و بریان کردد

- الرباعیات -

ای بر سر سفره ات صلائی که ومه ☉ درخوان تو کشته مرغ وماهی فر به
کماچی توستانی ☽ و مزعفر تو دهی
(یارب تو بفضل خویش بستان و بده)
(وله)

ای حلقه بکوش سفره ات طوق هلال ☉ پرداخته هر یسه در عین کمال
هر کفچه که میرنی بطاس روغن
کوئی تو که زنده میشود روح جلال
(وله)

ناهای تنک بشکل آئینه روح ☉ با کنکر بریان بشدم دوش فتوح
میخوردم و ترسان که زخار کنکر
ناکاه شود دنبه بریان مجروح
(وله)

مسکین شکمی که بی مزعفر باشد ☉ همچون حبشی دلش مکدر باشد
برخوان وی ارچه نان چون خور باشد
آن نان چه کند که بی مزعفر باشد
(وله)

میکفت بره دنبه از سوز و کداز ☉ با کر سنه سوخته از آتش آرز
چون قلیه برنج هست ز نآج بهل
(در عیش خوش آویز نه در عمر دراز)

(وله)

در مصر سخن چون بنشستم بفصاحت * بشکست ز قد سختم قیمت حلوا
 نزد شعرا خوان عبارت چو کشیدم * گفتند درین سفره توداری یدبیضا
 در خوردن لوت و صفت اطعمه کردن
 (تالله لقد آثرک الله علینا)

(وله)

بامغز کله کفتم ای قوت دل من * زین پردهات بحیلت خواهم برون کشیدن
 مغز از سر ارادت کردن نهاد و کفتنا
 (از تویکی اشاره از ما بسرد ویدن)

(وله)

ز کس که چمن از رخ او کشت منور * گویند که دارد طبقی سیم پر از زر
 در دیده (بسحاق) نه زر دارد ونه سیم
 شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر



گنون خودکشنه میانم درین شهر * که ترکان کرده اند آن غله تاراج
 بصد بلغور میافتد بدستم زقرغان فلک یک کفچه اوماج
 ندارم بهر بغرایک سپر آرد همی بیجم بخود چون تیر تماج
 همیشه ناخورند ازغیب روزی کدای باکلاه وشاه باناج
 عروجت درسعادت بادو دولت بحق صاحب محراب و معراج

چه کم کردد کراز خوان نوال

بیند زله (بسحاق) حلاج

(وله)

گفت باشاعر طعام برمن || کله بز آزمان که کیا دوخت
 کآتش معدهای مسکینان
 (چون برافروخت خوان نعمت سوخت)

(وله)

پیش ازین کرمزرع دوران مرا || غله ازهر کناری آمدی
 در و ناقم بورکی رفتی سه بار چون بگویم لوتخواری آمدی
 نان خورش قدری و مقداری بنود * کوبخوانم در شماری آمدی
 مانده است اکنون بمن زانجا سبوس
 (هم نمندی کر بکاری آمدی)

(وله)

خواجه بود منعم و خوش وقت ☉ چربه ونان وانکین میخورد
 بنکی زار مفلس مسکین
 سیر بخت خودا بیخین میخورد

وہی ہدہ ﴿﴾

عقل چو دید عقد عراقی بدور خوان
 گین شکر بست کرد قظایف برآمده
 یارشته ایست برز برکنده پای نبد
 دستار بر سرش بنکر کر ندیده
 بر کرد کله سراو عقد چون مبار
 حقا کہ مثل اون تو اوند عقود بست
 (یاس قتیبه کہ شدہ تنک پچیدہ)
 (یالیسه علف کہ طواقیش واشتوی)

آہستہ گفت با سر بریان زروی سر
 یا حلقہ چی کہ بر سر کا کست منتظر
 یارودہ ایست بستہ بگردا غر بغر
 بر کرد دور خربزہ کلوندہ مستقر
 سختوست کوئیہا کہ بکیاست مفتخر
 آن ترکان کہ خوردہ بود ناشتا چغر
 گش کوزہانہ اعد بدستیت مشہر)
 بیچی و کیرہ مود نہ ارشہ ونخر)

(بسحاق) این بیان کہ توداری در اطعمہ
 کشتند اہل اکل بتقریر تو مقرر

(ولہ)

ای مزعفرغالی کز پیکرت ابلوچ قند
 درد دل ای مطبخی از نان خشکم شد بدید
 ہر کہ روز برف کاچی بر سر آتش نہاد
 بر تہ فریہ محصل در حشم میرد بسخ
 ہر کہ بودش اشہا و کله تنہا نخورد

ناکہ انکیرد غباری چون زدیدان کرد کرد
 گشکبا کوتا فروریزم بروی درد درد
 مژدہ با داورا کہ جان از دستبر دبر دبرد
 وز سر حسرت نکہ بردنبہ اش میگرد کرد
 چون مرد آن کاسہ لیس باچہ خورد نامرد مرد

بر سر خوان جہان (بسحاق) دندا نہای تو
 بس کلنک وقاز فریہ استخوانہا خورد خورد

(ولہ)

فلاک قدرا تو آن بحر عطائی
 چو دریگ قطعہ شیرین بخوانم
 کہ حاتم پیش جودت هست محتاج
 بر طبعت کہ هست آن بحر مواج
 شمارا تحفہ آوردم کتابی
 پراز حلوا و مرغ و نان کوماج

۳۳- قطعه در وصف عمّاه پهلوان عبدالله عراقی فرماید ۳۳-

در صباحی که هنوز رازق روزی رسان وضامن رواتب بام وشام انس
وجان کرده کرم آفتاب جهانتاب از تنور مشرق برکنار کرد خوان سفره زمین
وزمان نهاده بود. رشته اشتهای صادق بر لوزینه انتظار محبوب شکراب پسته
دهن پیچید و در دیک محبت سودا ماهیچه پر قیمی پختم که با آن یارنوجوان دمی
همکاسه باشم. ناکاه (کمه غیر مترقبه) بجای آن قوت روان نمک دستار بندگان
جهان حویج زیره بای لوت خواران بهم و کرمان نوباوه به و سیب بستان
اسفهان و انار اردستان (پهلوان عبدالله عراقی) (رزقه الله تعالی تماجا
مخما و کاجیا معسلا مشحما) .

۳۴- بیت ۳۴-

در آمد از در من مثل کنده چنگال ۳۴ که باشدش ز شراحی عمّاه بر سر
بنشست بکیفیتی که کنبد مسکن این مسکن را از هیبت هیئات مقرنس
دستار پر اسرارش چون طاس شربت فقاعی در گردش آورد و محضری
موشح بخطوط اکابر و اشراف مانند دستار خوان کریمان بکشاد. هر کس
ما حضری در وصف خیر منتوی دستار سرو زواله پر نواله عقود مقصودش
در سخن و طبق نظم و نثر کشیده. این بی توشه تن کوفته راهم تکلیف نمود که
در وصف کدوبای سرو مر بای هندوانه دستار ماقطعه بیاید ساخت یاغزلی
باید پرداخت. چندانکه دل بریان در سینه من چون کباب میطپید و از نجفی زدن
سرمی پیچید با او بجائی نمر رسید. فی الجمله بر حسب مقدور و الما مور معذور
قطعه مناسب حال علی سبیل الاتجمال مرقوم گشت و من الله الاعانة .

قطعه در شکست پای بره فرماید

بره بشکست پایش دست گردون از قضا
 کرم کردم تخته بندش از قلیته کنجی
 بند و کر باش حریران پهن ورشته بود
 کردمش فصادئی دردم بدندانها و نیش
 کفتش نان جو و کلونده و سبزی مخور
 قوت شب فرمودمش تا با پسین کفتن خورد
 چربی حلوا بجای روغن کل دادمش
 خواهمش اکنون فرستادن بحمام شکم
 قائمان اشها دلا کیش خواهند کرد
 نار شیرین و ترش خواهم بمسلخ بردنش
 این زمان کلکینه میباید از نان و کجج
 جامه صابونیش در برکم از آب گوشت
 پوشش از قلیه الباغی پیازی پیش بند
 بچمش تخفیفه بر سراز مرتبای کدو
 گوشوار حلقه چی در زمه کوشش کنم
 دارمش بر روی آئینه رقرص مصطکی
 شایدار مجموع نعمتها بشکر سختش
 یا من عفر اجرت این استخوان بندی بخود

آنچه آن کرد در شد آنرا پریشان پاچها
 و زضا دتخم مرغش بر قلم بستم طلا
 بالشک بچیدم از لوزینه تا یابد شفا
 تا زدستش می رود خون در درون ناربا
 و زغذاهای تفتیش منع کردم مطلقا
 زانکه کسر و خلع را خفتن زیان دارد غذا
 و زسان نپشکر بهرش ترا سیدم عصا
 تا بریزم بر سرش آب نبتی از قضا
 بند بند و روك برك از فرق سرتا نوک پا
 تا کند صفرای مغز کله در خلوت رها
 تا همی گیرد بر اندامش ز تأثیر هوا
 و ز برنج و ماشش ایاری بدوزم از قبا
 کش بود هر کوی کنده ماده از کندنا
 دوزمش تعویذ از سنبوسه بر ترک کلا
 کاندران باشد در ری ار بلغر قابلغرا
 تابه بیند حسن چون پالوده در عین صفا
 نزد ما آرد حلوائی که بگذشت این قضا
 خلعت نارنجی و زر بفت پوشاند مرا

شاعری در شهر و شهداری که چون (سحاق) کرد

کر کسی کرده برین خوان کویباید الصلا

(وله)

بن کیپازی میگفت امروز * که گرمیلی بسوی کله داری
 ز پیشین تا پسین گرمست وتازه || نصیحت کفتش از روی یاری

(تمتع من شمیم عرار نجد)

(فما بعد العشیة من عرار)

(وله)

سحرگاه از برای شیب وبالا || کدک میکرد باکیا محاکا
 ازان سودا سر بریان بر اشفت || زبان بکشاد وزیر لب همی کفت

(هرآن کهترکه بامهتر ستیزد)

(چنان افتد که هرگز برنخیزد)

(وله)

صباحم یکی کاچی آورد پیش || وزان خشم بر رفت دودم بسر
 ازان کین چه ازخانه بیرون شدم || بمهمانیم خواند یار دگر
 چورقم عدس بود ونان جوین * بیاد آمدم آنچه کفتی پدر

(بهر حال مر بنده را شکر به)

(که بسیار بد باشد از بدتر)

(وله)

میان مرغ و مزعفر چو حلقه چی بنهاد @ ز شعر شیخ مرا این دومصرع آمدیاد

(چه خوش بودد ودلازام دست در کردن)

(بهم نشستن و حلوی آشتی خوردن)

المقطعات

برنج با حبشی دوش گرمی کردند * چنانچه قلیه هنوز از در مقالات است
بخواند نان تنك در مذمت حبشی || دومصرعی که در انجالبسی دالات است

(کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه)

(سفید کردن آن نوعی از محالات است)

(وله)

میخورد عدس غم که چرا گوشت ندارم || این است که کس را بنفش تقویتی نیست
کاجی چوشیند این سخن از سوز و سردرد || گفتا که یقین شد که ترا معرفی نیست

(درویش تو خود مصیحت خویش چه دانی)

(خویش باش کرت نیست که بیمصیحتی نیست)

(وله)

صباحی دردگانی شیردانی || رسید از دست کیانی بدستم
بدو گفتم که بریان یا کبابی || که از بوی دلاویز تومستم
بگفتا پاره اشکنبه بودم * ولیکن با برنج ونان نشستم

(کمال هم نشین درمن اثر کرد)

(وگرنه آن کمین من که هستم)

-۴۴- من بدایع آثاره -۴۳-

زفکر قوت فردا باز رستی	کر از مهنائی شب ز لاله بستی
ز کاک و فرنی روزا لستی	نه این نعمت که خون و بلغم آرد
فزاید هر دم مستی بمستی	گر از انکور این خان سفره سازی
ز صاف پخته چوش جام هستی	نه آن مستی که عقلمت نیست کردد
نصیبه بی بر ما کی میفرستی	ایا انکس که ترخانی در آن خوان
ندارد روغنش میلی به پستی	از آن پالوده بخشم ده که هرگز

چه حلوائیست باز این شعر (بسحاق)
که بازار شکر از نو شکستی

-۴۵- جلال طیب فرماید -۴۴-

(ای برك كل سوری از خار مکن دوری) || (از خار مکن دوری ای برك كل سوری)

-۴۶- در جواب او گوید -۴۵-

از نقل مکن دوری ای باده انکوری	ای باده انکوری از نقل مکن دوری
از بوزه ترکانه ذوقیست چه مخموری	ذوقیست چه مخموری از بوزه ترکانه
در بزم غذا خواران نارنج تومنظوری	نارنج تومنظوری در بزم غذا خواران
شد در حبشی مشکین آن دنبه کافوری	آن دنبه کافوری شد در حبشی مشکین
خواهم بتزیت زدای پاچه بدستوری	ای پاچه بدستوری خواهم به تزیت زد
آمد بر قرص نان خورشید بزم دوری	خورشید بزم دوری آمد بر قرص نان

(بسحاق) تومعدوری کر کوفته خور باشی

کر کوفته خور باشی (بسحاق) تومعدوری

تمام شد غزلیات املح الشعرا بسحاق

حلاج رزقه الله نعمته

رونه پیاپی سختو کانیست سرفرازی و ز نازکی بیوشید پیراهن پیازی آب نبات کردد تا کردد آن نمازی گاهی بکشک کردی گاهی بمصل رازی آن کیست کونخواهد عمری بدین درازی کر قصد کعبه داری و رعازم حجاری	یر یاد دنبه جانده کانتست زندگانی خاتون قلیه ناکه الباغ سرخ بر کند سجادۀ مزعفر ترشد بخون قلیه بورك یکی است اما چن دین ظهور دارد عمر من است ز نآج میخوامش همیشه اول رفیق راحت حلوا و بکستاست
---	---

کر طالب پنیری در بازاران چو (بسحاق)
 کان لقمه بر نیاید چون کردگان بیاری

شیخ سعدی فرماید :-

(چون تنک نباشد دل مسکین حامی) || (کش یار هم آواز بگیرند بدامی)

در جواب او گوید :-

چون قندو مزعفر بنود هیچ طعامی خوش بود دریغا که نکرند دوامی پیشش نکنند قامت ز نآج قیامی کان لحظه بدل میرسد از دوست پیامی هرگز نبرد سوخته قصه بخامی هرگز ترسی از لب سنبوسه بکامی قندیل بکش تابنشیند بظلامی	چون میوه و شربت بنود نعمت و کامی آن خوان پرازان ورخ دنبه بریان شرطست که تادنبه پروار نیاید چندان بنشین تا بیزد سطل شراحی هان ای بکران حال چکوئی بریخی ناجوش چوروغن تزی برسر آتش بی سرکه حرامست چنین دیدن مخبر
--	---

(بسحاق) بین کدک و کلاه و کیا

شد در صف ارباب هنر صاحب نامی

﴿ سلمان ساوجی فرماید ﴾

(ای دره‌وای مهرت ذرات کون کردی ☉ وی از صفات چهرت جنات عدن وردی)

﴿ در جواب او گوید ﴾

ای درره مزعفر ابلاج	قند کردی	بالم چرب و سرخش	بزغاله روی زردی
سر شور کله دارد دل درد	زخم بریان	درهر سربست شوری	درهر دلپست دردی
باجویبار کاجی چل تخم	چون گیاهی	بالاله زار بورك صد جوش	برّه وردی
از بهر سخن حلوا درهر سماع	شوری	وز بهر پشت بریان	در هر طرف نبردی
گعب الغزال دارد از بوی مشک	سهمی	آزاد میوه دارد از قند	خورد کردی
بسیار سیر کردم در شرق	و غرب سفره	بر هیچ خوان ندیدم	مانند کرده فردی

بزغاله کرچه سرداست بانان کرم خوردن
(بسحاق) خورد از اینسان بسیار کرم و سردی

﴿ سلمان ساوجی فرماید ﴾

(ز سودای رخ و زلفش غمی دارم شبانروزی) || (مر اصبح وصال او نیکرود شی روزی)

﴿ در جواب او گوید ﴾

شکایت میکند عقم ز دست نقل	نوروزی	که در سالی نیکرود	مرا مستی ازان روزی
بقدر قلبید کوتا هست الباغ	پیاز ایدل	مگر وصله زرك سبزه	تر بردامش دوزی
ز روی ماستیا دارد برنخ	زرد سرسهرنی	زمغز بسته می یابد	دل لوزینه فیروزی
چنان از قلبید مبادید	شمیم زیره و کشنیر	که بر کل در سخرا	کمان نسیم باد نوروزی
بخواد سوخت در آتش	سببخ آن برّه بریان	دلت بروی نیسوزد	چرا چندین همی سوزی

۴۶- من بدایع اشعاره ۴۶-

<p>درخوان تومی ینم صد دنبه بزجاجی تاباز بدست آری سر رشته به تجاجی از نان سپری سازم و در بشتره آماجی ترکانه اگر داری صوفی سر تاراجی سیخی یزن وبستان ارقلیه چومن تاجی</p>	<p>ای بر سر ش-یلانت ددرشته به تجاجی در لاک فلک مالک کشک مه و خور ریزه گرتیر بلا بارد در کو چیه ماهیچه در غارت خوان یخنی بردار و غنیمت دان چون قافله بورك در منزل خوان آبد</p>
---	---

منصور (انا الحق) گفت (بسحاق) (انالحووا)

این معنی حلوائی و آن دعوی حلاجی

۴۷- شیخ سعدی فرماید ۴۷-

(اگر بخفته جانان هزار جان آری) || (محقراست نباید که بر زبان آری)

۴۸- در جواب او گوید ۴۸-

<p>محقراست نشاید که بر زبان آری که زر بکان بری وکل بیوستان آری چونان نباشد اگر ماه آسمان آری که در مقابله راه کهکشانش آری نه قصه ایست که بی نان تودرد دهان آری زبوی آن بتن مرده ام روان آری دهن بشوی چو خواهی که بر زبان آری بحق پاچه که بوئی بکشندگان آری</p>	<p>اگر بسفره بورك هزار نان آری حدیث نان بر بورك همان مثل دارد ولی بصحبت ماهی شور و قرص پنیر در از خوان پر از نان کندمی باید حکایت قد ز نآج و دست کوتاهم چو مرده باشم و حلوا نهی ببالینم حدیث ساق عروسان و نام سنبوسه صبا بکاشن کیا کرت گذار افتد</p>
---	---

حدیث بورك و تجاج تا بکی (بسحاق)

هنوز وقت نیامد که در میان آری

یروی ماستبان روغن سبز	زرروی سبزه وآب روان به
بچیدم کند از قلیه سیب	که مثلش کم بود در بوستان به
برنج وشیر و روغن کرچه خوبست	ولی بالحم و قند وزعفران به
بزاهد دنبه کشکک رهاکن	که آن لوتی بکار صوفیان به
بیاور سخن کل زیر قطایف	که ظرف آن ز طرف کاستان به

فتاد اندر دهانها شعر (بسحاق)

بلی حلوی نازک در دهان به

شیخ عراقی فرماید

(بده ساقی شراب لایزالی) || (بدست عاشقان لایابالی)

در جواب او فرماید

برنجی کان بود از قلیه خالی	صدف باشد که باشد بی لائی
نمیکردم ز فکر قلیه غافل	بفکر بورکم فی کل حال
اگر خواهی بزری کنده میکوب	(بقدر الکد یکتسب المعالی)
سحر بر خیز از بهر هر یسه	(و من طاب العلی سهر الیالی)
نخود می خواهی اندر قعر آش است	(یغوص البحر من طاب الالائی)
گسی کر سخن کاچی قلیه جوید	(اضاع العمر فی طلب المحال)
درون رشته آن خورشید شلغم	(کآن الشمس فی جوف الهلال)
چوازه م میدرم مرغ مستمن	(فما ادری یمینی عن شمالی)
گرم پر خاك کردد کاسه سر	نکردم از خیال کاه خالی

رماهی تا بده دانند (بسحاق)

که استادی تودر ماهیچه مالی

بر لب عرصه خوان شاه مزعفر ز نخود * بیدق راند که بردازمه و خورشید کرو
 کرنهی شمع مزعفر بر حلوائی غسل از چراغ تو بخور شید رسد صد پرتو
 دست بردنبه بریان زن و یخنی بگذار سخن پخته همین است نصیحت بشنو
 نخم در مزرع کاجی بهمین نیت کار که ازان بهره برد سوخته وقت درو

کاسه سر اکرم خاک شود چون (بسحاق)

بر لب خوان شنوی بوی من از کوزه نو

❦ جواب دیگر ❦

فلک خربزه سان دیدم و کوخ مه نو کفتم ای عقل بشیرینش از راه مرو
 عقدانگور بدست آر که یکدانه ازان تاج کاس ندید و مگر کیخسرو
 چشم بد دور زانجیر چو حلوا که ببرد بر طبق از غسل ودانه خشمخاش کرو
 ای رطب از افاق نخل بر آتا ببرد از فروغ رخ تو خوشه پروین پرتو
 تاجو بالنک مرتبانشوی ای نارنج ترش و تلخ توشیرین نشود رنجه مشو
 دل پر خون انار از طمع شفتالوست ای ترنج این سخن از روی حقیقت بشنو
 کفتم ای دل نرسیدیم بزرد الو وسیب گفت با این همه از خربزه نویدم مشو

ای به از صحبت مستان طلی چون (بسحاق)

از خود این خرقة پشمینه بینداز و برو

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

(وصال او ز عمر جاودان به) || (خداوند مرا آن ده که آن به)

❦ در جواب او گوید ❦

ز بورك نیست چیرنی در جهان به خداوندا مرا آن ده که آن به
 مگو سر مزعفر پیش کاجی * که راز دوست از دشمن نهان به

﴿﴾ مولانا عبید زاکانی فرماید ﴿﴾

(جمال یار و اشک من کلمت آن و کلابست این) ﴿﴾ (و سال او و فکر من خیالست آن و خوابست این)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>کباب و روغن سیخک کلابست آن و کلابست این جو دیدم در کتاب نان خیالست آن و خوابست این بر نش این عذری آر دکد شیخست آن و شب است این زبان هر دو میدانم سؤا است آن جوابست این بهرم خسرو حلوا شراست آن کبابست این تااهی شور میگویم که آبست آن حبابست این که بهر سایه بان نان و اراست آن طنابست این زبان کلاب پامن گفت کنجست آن خرابست این</p>	<p>کاج کرم و قرص نان مهرست آن آفتابست این همه شب رشته می بینم که بر لوزینه می پیچد بد پر ما ستبا هر دم جوان قلیده میچو شد از نسو قملقل قلیده و زانو جز جز دنبه بیاور شربت قند و بگردان مرغ را آتش چونان پهن می بینم که بر رو نخمها دارد بگو با پیر سخنو بز خبر بر پیش زنا جی چو دیدم جوهر کپیا درون کان خاکستر</p>
--	--

عروس شیر با انجیر زیر پرده چربه
کراز (بسحاق) میپرس جمالست آن نقابست این

﴿﴾ خواجه حافظ فرماید ﴿﴾

(مزرع سبز فلک دیدم و داس نو) || (یادم از کشته خویش آمد و هنکام درو)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>کفتم ای عقل بظرف تهی از راه مرو قرص خورشید تو یک روز بنانی بکرو خرمن مه بجوی خوشه پروین بدوجو</p>	<p>طریق پهن فلک دیدم و کاس مه نو چرخ کوا این عظمت چیست چونتوان کردن اگرم کندم بغرا نبود بفروشم</p>
--	--

نور من عفر ظلمت سبکبا	بر سرخوانم شمع شبستان
ترکس بزمش سیرو کز شد	قایه برنج فصل زمستان
قایه و بغرا لاله و نسرين	رشته و قیقه کلشن و بستان
خیری و خطمی کاک و کلچیه	طاس زلیبی سخن کاستان
درصف نعمت شد ز زلیبی	قبله نمای لقمه پرستان
سعت و سبزی سرکه و زاهد	نقل و کباب و میوه بستان
انکه بدرد پاچه پخته	اوست برما رستم دستان
بستان زله گرچه شنیع است	وقت کشودن هم نه بدست آن

شربت و میوه گفته (بسحاق)

درکش و برکش درده و بستان

ومن طیبات خیالاته

این همه نرمی تابکی ای نان	بادل سخت یخنی بریان
بر سرتابه سوزی و سازی	تا که بپوشی پرده بایشان
از سر گرمی گفت که خامش	قسمت هریک شد بد کمرسان
مسکه تازه رزق محصل	دوغ دوروزه روزی کردان
چربه منور شیره مکرر	جمع قطایف رشته پریشان
خط حلاوه مشک ختائی	خال کلچیه زیره کرمان
پسته سخنان فندق شروان	سرمش کاشان سیب صفاهان
سرمفرح معده هاضم	ارده و خرما دارو درمان

گفته (بسحاق) نزد بخیلان

دشمن کیسه آفت همیان

گر نه ز تاجم طناب کند لان خان بود * چون مرغفرکی توان زد خیمه بر پهلوئی نان
خاله بیجی را چه گویم همچو کان شوریده بخت || این مصیبت بس که بیند پاچه هم ز انوی نان

هر زمان (بسحاق) سازد آقلیه چرب از جگر
تا کند دل کرمی با غمزه جادوی نان

عماد فقیه فرماید *

بجان آمد دل تنگم زدست عقل سرگردان || بده ساقی مرا جامی ز خویشم بخیبر گردان

در جواب او گوید *

<p>بظاهریار بورانی بجان با کشک و باد بجان زمانی میکنم در سخن حلوائی عمل جولان در آنحالت که بر حلوائی پشمک مینهم دندان قیته کنجیدی بستان که دارد هیأت سوهان اگر دامن نیالودی بکرد زیره کرمان گسی گوید مسلمان را که رواز قبه بر گردان</p>	<p>بصورت پیش نانم من بدل با حضرت بریان دمی در طاس مواج قطایف میخورم غوطه زبان چرب و شیر نیم تو کوئی میشکا فدمو اگر خواهی که دندانها به یخنی تیز کردانی در بیغ از جامه پاک برنج و شیره خرما چرا منعش کنی صوفی ز محراب شکر بوره</p>
---	---

قطایف را نظامی دان و خود پالوده ای (بسحاق)

برنج و قند سعدی و مر بای عسل سلمان

خواجو فرماید *

(نرکس حشمت فتنه مستان) || (تشنه لعنت باده پرستان)

در جواب او گوید *

دست نکار وساق عروسان || صبر و قرارم برد بدستان
عارض فرنی یا قراست این * روی قطایف یا شکر است آن

﴿۴۱﴾ شیخ سعدی فرماید ﴿۳۱﴾-

رفیق مهربان و یار همدم همه کس دوست میدارند و من هم

﴿۴۲﴾ در جواب او گوید ﴿۳۲﴾-

<p>همه کس دوست میدارند من هم نه این بدعت من آوردم بعالم من این دعوی نمیدارم مسلم مسلم دارم والله اعلم که آنرا دنبه بریانست مرهم که نا که باز گوید پیش شاغ که بنیادش نه بنیادست محکم</p>	<p>برنج زرد و مرغ و قند باهم زحلوا زله می بستند زین پیش اگر کوئی که میل کشککم نیست و کر کوئی که صفرائی مزاجم مرا باری زکنکر زخم خاریست مکوبارشته سوز دنبه زهار غنیمت دان در اول سخن بغرا</p>
---	--

در آن دم وصف نان میگفت (سحاق)

که از کندم حذر می کرد آدم

﴿۴۳﴾ من لطایف افکاره ﴿۳۳﴾-

<p>همچو آب آشفته می کردم بگردگوی نان از قطایف بسته ام تعویذ بر بازوی نان کا کلی برفرق كاك و کتمة بر روی نان تا کند حلوائی پشتک نسبتش باموی نان گر نکشتی در میان میوها هندوی نان میگشم از برك نغنا و ستمه برابروی نان</p>	<p>تا چوماهی شور عاشق کشته ام بر روی نان از برای دفع چشم شورماهی بکشک از برای سبب و حلوائی کر خرواهم نهاد دیدم باریک بین باید بخوان نعتش کی بانگور سیه القاب شاهانی بدی مینهم از شاخ ترخان زلف بر روی پنیر</p>
--	--

﴿﴾ سلمان ساوجی فرماید ﴿﴾

من باخیال روی تو بجا نشسته ام ﴿﴾ فی در روی بسته و تنها نشسته ام

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>من باخیال کله و کپا نشسته ام از شوق آب رکی و ذوق برنج زرد یارفته ام بسعدی و در آستان شیخ من از برای دنبه بسی درکنار خوان چون پهلوان قلیه که تبان سرکه کند مستم ز جام روغن و مخمورم از پیاز</p>	<p>فی در روی بسته و تنها نشسته ام همچون قلندران بمصلا نشسته ام بانان کرم وارده و خرما نشسته ام باسرکه از تفاق چو حلوا نشسته ام در سخن خوان بسینه بغرا نشسته ام تا برکنار بزم کدوبا نشسته ام</p>
---	---

(لسحاق) وارد نظر نیکیان بسی

چون چربه پیش شهید مصفا نشسته ام

﴿﴾ من نوادر افکار ﴿﴾

<p>اسرار برنج ارسوی کلبار نویسم همچون قلم شکر و قرطاس قطایف از شمع مزعفر طلسم پرتو نوری پروانه کندم که بود در خور کشکک گشکینه سخنها که بسر پوش بنان گفت وصف کل سرخ رخ بریان بخط سبز</p>	<p>بربال و پر مخلف و قرقار نویسم بهر دل لوزینه بطومار نویسم شرح حبشی چون بشب تار نویسم در خرمن اگر نیست بانبار نویسم من نیز نبا چار بریحار نویسم بر صفحه کنکر بسر خار نویسم</p>
---	---

پیوسته چو (لسحاق) من از سبزی پسته

بر عارض فرنی خط زنگار نویسم

۴۳- در جواب او گوید ۴۳-

دوش در بازاران کرم و بریان بوده ام	همچو سبزی بر لب آن سفره ترخان بوده ام
از دهانم بوی مشک امروزمیاید که دوش	تا سحر هم ز انوی ساق عمر و سان بوده ام
گاه چون بادام بر پا بوده چشمک میزدم	گاه همچون بسته بالوزینه خندان بوده ام
میچکد آبجیات از میوه اشعار من	گوئیا در بوستان آب دندان بوده ام
گر مسلمانی همین ترک غذاهای خوش است	کافر مگر من بهر خود مسلمان بوده ام
سالها از بهر کاجی در سفاهان کشته ام	قرنها از بهر بغرادر خراسان بوده ام

در جهان (بسحاق) قوی چون نمشک وقت نیست
بشنو این از من که عمری در پی آن بوده ام

۴۴- سلمان ساوجی فرماید ۴۴-

(یچشمانت که تارفتی ز چشمم بخور و خوابم) || (با برویت که من پیوسته چون زلف تو در تپم)

۴۵- در جواب او گوید ۴۵-

بخان نان که تادربست شدم بخور و خوابم	بزلف رشته کز این چرخ چون ماهیچه در تپم
بسرخی رخ بریان و سهرنی خط ترخان	که ممکن نیست کز کنکر بخاری روی بر تپم
بصنح سپروشام سر که کر عشق رخ بورد	نه روز آرام میگیرد نمیگیرد شب خوابم
بقصد منبر کاک و خم طاق شکر بوره	که از حق حلقه چی خواهم چو روبروی محرابم
بوح شربت حاض و دور کاند چینی	که در این بحری پایان چو برف از سر گذشت آم
بیوی با چنکا و سراشتر که چون ترکان	اگر صد اسب میبرد و من ادر فکر سیرام

بحق نان که میترسم که طبع لرشود ناکه
که چون (بسحاق) روز و شب بفکر ازده دوشابم

کاه برکوه دنبه سیر غیم	* کاه در قاف قلبه عنقا ئیم
ما بان آمدم در مطبخ	که بما هیچه قیه نما ئیم
همچو خرما بصحن شیر برنج	کاه پنهان و کاه پیدا ئیم
کله بره نور دیده ماست	ما بان هر دو چشم بینا ئیم
سیخ بر نفس خویشتن زده ایم	تادرین خان مرید کیا ئیم
چون غسل در میانه روغن	کاه شسیم و کاه بالا ئیم

ماچو (بسحاق) غیر لوت زدن

هیچ کاری دگر نمی شائیم

من بدایع خیالاته

زهر دنبه بعیوق میر سدا هم	چورشته در هوس وصل قیه میکا هم
دریغ کر عقب انهمه ریاضت ورنج	هوای دنبه کشکک برد از راهم
کنون هر یسه نهم صبح و شام کنیچه زخم	همیشه ورد شب و طاعت سحر کاهم
فغان که خرمن سخن برنج جو جوداد	زهر کرده کندم بیباد چون کاهم
چنانچه قامت ز تاج سرفراز آمد	بگرد نش نشود حلقه دست کوتاهم
حکایت عدس و سفره خلیل الله	* ز من پیرس که مداح نعمه اللهم

مرا بنود چو (بسحاق) منصب و شرفی

بین قندو مزعفر بلند شد جاهم

سلمان ساوجی فرماید

(دوش در سودای چشم و زلف جانان بوده ام) * (شب همد شب تا آخر مست و بریشان بوده ام)

نابرسد زکله پز خادم خام هر سحر ✽ گوش بدر نهاده ام چشم براد کرده ام
از شعرانه پخت کس مثل من اینخیا لها | نسبت دور قیصر نان بنده بباد کرده ام

این غزل از مجرّدی پیش چنین طعامها
یاد نکرد نام من تا چه کنساز کرده ام

✽ شاد نعمة الله ✽

(مائیم کز جهان همه دل بر گرفته ایم) || (جان داده ایم و دامن دلبر گرفته ایم)

✽ در جواب او گوید ✽

از قلیه دل بخون جگر بر گرفته ایم	جان داده ایم و سخن مرغفر گرفته ایم
کردیم ترک کلاه بریان هزار بار	از بهر دنبه اش همه از سر گرفته ایم
تا خورده ایم قلیه برنج قاندران	جادر وثاق پیر قاندر گرفته ایم
ما در حضور کرده کندم هزار بار	بریان براد سبزی و کنکر گرفته ایم
صد بار از زر کزر و جوصر نخود	خاتون رشته در زرو زیور گرفته ایم
قرص پنیر بر رخ نان چو آفتاب	گرما گرفته ایم چه در خور گرفته ایم

(بسحاق) تا حدیث توشد فاش همچو قد

ما کوشها ز شعر مکرر گرفته ایم

✽ شاد نعمة الله فرماید ✽

(غرقه بحر بیکران مائیم) || (کاه موجیم و کاه دریائیم)

✽ در جواب او گوید ✽

رشته لاک معرفت مائیم || که خمیریم و کاه بغرائیم
روغن چارسوی تمنا جیم ✽ ماستبارا بکنده مولائیم

✽ شیخ سعدی فرماید ✽

(خرمانتوان خورد ازین خار که کشتم) ✽ (دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم)

✽ در جواب او گوید ✽

<p>گیمانتوان دوخت ازین رشته که رشتیم وز روغن آن مادوسه چنکال خشتیم ماسر که صفت در پی تماج چو خشتیم مادر عوضش ارده و خرما بسرشتیم شاید که ز پالوده زنجیم که زشتیم خرمانتوان خورد ازین خار که کشتم بر مقبره سخن قطایف چو کد شستیم</p>	<p>کاجی نتوان پخت ازین تخم که کشتم افسوس بر آن دنبه پروار که بکداخت دیوار مزعفر همه اندود کیج قند لوزینه هاندم که به پیچید سر از ما دوشاب ترش گفت بمیویز که ما خود گنکر چو بر آورد سراز حبیب زمین گفت دیدیم بسی پسته لبان رفته پیده</p>
---	---

از چاشنی شعر چو حلوائی تو (سبحاق)

ما نامه شیرینی و شکر ننوشتم

✽ کمال خجندی فرماید ✽

(شب که ز حمرت رخت روی باه کرده ام) || (سوخته ماه و زهره راسینه چو آه کرده ام)

✽ در جواب او گوید ✽

<p>سهل مبین کد فکر آن من بدو ماه کرده ام از حبشی که بخورم جمله سیاه کرد ام گفت از آن سبب که من قلید سپاه کرده ام کاک و کلوچد در میان هر دو کواه کرده ام</p>	<p>کاک و کلوچد نسبتش کردو ماه کرده ام نامه نان بین من بود سفید چون برنج شاه برنج کفتمش قلعه نان گرفته هر سخنی که در حق مرغ و حلاوه گفته ام</p>
---	--

در جواب او گوید ❦❦❦

<p>دیگر نخورده ایم طعامی بدین نمک مانند آفتاب همی نابد از فلک دیدم مزعفر حبشی چون زرمحک سوز دل کباب یده عرضه یک بیک از روی نان پهن کنم حرف پاچه حک گشتی نان کرش نبود لنگر کدک (تاپسته بوت نشکفتن کس بوی کلک)</p>	<p>ماهی شور دیدم و کفتم (فدیت لک) خورشید نان بحاشیه کرد خون ما در جنب لعل قلبه و مرواری نخود ای یار اگر بزیره و کشنیز بکدزی تیغ زبان کله اگر با شدم بدست در بحر سفره می نرساند بساحلی (اوی کش یضم مرادن انجرك زرجی بحیب)</p>
--	--

(بسحاق) این صفت که تو داری در اطعمه

در اشتهای صادق تو نیست هیچ شک

شیخ سعدی فرماید ❦❦❦

(یاد کلبوی بخر خوش میوز دخیز ای حکیم) || (بس کد خواهد رفت بر بالای خاک ما نسیم)

در جواب او گوید ❦❦❦

<p>زانکه خواهد پخت بیما لها آش حایم خالصی باید که از آتش برون آید سلیم بس بخواد رفت بر بالای خاک مانسیم کر چه حلوا دوست داری رشته فرماید حکیم دست چربی کش زمانی بر سرمستی یتیم گر کنندش همچو نارنجی بروی نان دو نیم در کتابت میدهم دوری بهردنبال جیم یاد کن (بسحاق) آخر عهد یاران قدیم</p>	<p>بوی کشکک میدمد از خواب برخیز ای حکیم هر کج از زیر آتش خوش نمیا آید برون از شمیم نان و حلواهای گرم شب غریب سرفه چون میآیدت ای یار شیرین غم مخور از برنجی کوندارد گوشت روغن و امکیر گنده هر کر رونکر داند ز لیوی ترش از هوای دورهای حلقه چی در شعر خود چون در اثر بلعسل بود است و روغن محبت ❦</p>
--	--

مشتبهند فرنی و شکل او ماج در نظر
 چون حبشی است احدی کشت برنج مر شدی
 معتقد کینه کله پزم که هر سحر
 سرخی دارچینی از روی هر یسه کم مباد
 قلیه برنج از میان میخور و ماستبای زرد
 لقمه نکو نگاه کن تازوی ره غلط
 خرقه و سقره زین جهت دوخته زرد و شمس
 چرب کند تریدما از سرو پاچه سقط
 تاز سیاه دانه برنان تنک بود نقط
 سخن حلاوه از لب طاس و قطایف از وسط

تابه تخاص غزل (مرشد کشکان) شدم
 پخته شده بمطبخم دیک سخن بدین نمط

خواجه حافظ فرماید

(مقام امن ومی بیغش و رفیق شفیق) || (کرت مدام میسر شود زهی توفیق)

در جواب او گوید

برنج زرد پراز روغن و رفیق شفیق
 بر زدنیه بریان نواله امروز
 چنان فرو برم انکشته بقعر برنج
 شدست مرغ مسمن بجز روغن غرق
 تنور طبع چو کرمست میزیم نانی
 بنزد قلیه برنج این طعامها هیچ است
 اگر حلاوه بود در برش زهی توفیق
 که در کینه عمرند قاطعان طریق
 که دیده خیره بماند در آن چو بحر عمیق
 بیار کشتی سخن و بگیر دست غریق
 علی الخصوص که دارم چنین خیال دقیق
 هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

کاج کرم بدست آروینخی ای (بسحاق)
 که هر کجا که روی مثل این دونیست رفیق

خواجه حافظ فرماید

ای بیکر خجسته چونامی (فدیت لك) (دیکر سیاه چرده ندیدم بدین نمک)

﴿﴾ امیر حسن دهلوی فرماید ﴿﴾

(بیرمکاه صبو حی کنان مجاس خاص) * (حیات بخش بود جام می بحکم خواص)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>بخشیم کرسنه جان میدهد ز روی خواص که گفته اند که (القاص لایحِب القاص) بترس از آنکه خوری زخم (والجروح قصاص) که شد نوشته بهردانه سوره اخلاص بقلمز نمخود آب ارچونان شوی غواص دل کباب که از زخم سینه یافت خلاص گرفت کفچه ره او که (لات حین مناص) که شد زواله سر انداز و برکها رقاص</p>	<p>بخوان اطعمه حلوی کرم و کرد خاص هریسه زان جهتش دشمنی است با کشک مکن جراحت بریان بخار ای کنکر خلاصه همه قوتی ازان برنج آمد به بند سفره کشی چون ستاره دانه در ز سوز سینه و خوناب دیده بود مکر چوقیمه خواست که از دام رشته بگریزد سماع جوشکه بورك انچنان کرم است</p>
--	---

چه سفره ایست که (بسحاق) در جهان گسترده
که میسزند ازان بهرها عوام و خواص

﴿﴾ امیر حسن فرماید ﴿﴾

(ای اثر جلال توکاه رضا که سخط) || (حکم تو رفته بی خطا امر تو بود بی غلط)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>ای شده سرخوش از میت کاه کدو و کاه بط نالاه چنکی و رباب ار بکشد ترمی * کنته کباب دنقاب سینده قازوران بط نغمه زیر قلیه در پرده نان کند سخط</p>	<p>کنته کباب دنقاب سینده قازوران بط نغمه زیر قلیه در پرده نان کند سخط</p>
---	---

❦ من رواج انفاسه ❦

<p>زردپنیر و کردکان یکدوسه چار و پنج و شش کوفته هم بکن در آن یکدوسه چار و پنج و شش صحن برنج زردونان یکدوسه چار و پنج و شش کرنبهی بگرد خوان یکدوسه چار و پنج و شش بر سر کله شیردان یکدوسه چار و پنج و شش نغده بر آراز میان یکدوسه چار و پنج و شش</p>	<p>خر زده خوش بود بنان یکدوسه چار و پنج و شش ❦ کر تو بخلف و تهر و قلیسه برنج میبری دوش بخواب دیده ام دیگر و میسر سد مگر پیش کیاب گرم و نان کاسه ماست خوش بود در لب سفره سعی کن کز بی هم فرو کزی صیحه که اره ریسد چرب بدستت اوفتد</p>
--	---

خوان چه دهی بنه عیان (شاعر اطعمه) بخوان
 لوت خوران بهم نشان یکدوسه چار و پنج و شش

❦ شیخ آذری فرماید ❦

(عاشق روی تو ام کرجان نباشد کومباش) || (عاشقنارا کرسرو سامان نباشد کومباش)

❦ در جواب او گوید ❦

<p>بلکه بانان نیز اگر بریان نباشد کومباش گرنخود بازیره کرمان نباشد کومباش چون چنگ افتد اگر دندان نباشد کومباش زیره و کشتیز اگر بر آن نباشد کومباش رشته و کاجی اگر در خان نباشد کومباش گریاز کنده در انبان نباشد کومباش ❦</p>	<p>عاشق نامم اگر ترخان نباشد کومباش لخم و روغن اولای باید که باشد در برنج دنبه شکک بر آن صورت که من میخواهمش گنده میباید که باشد تخم مرغش در میان چون برنج زرد و لیوئی ترادر سفره نیست و رکاج گرم و یخی داری اندر توشه دان</p>
---	---

نفس را دعوت میکن (اسحاق) اگر خوانی کنی
 زاله بنسدی کتر امان نباشد کومباش

-۴۶- در جواب او گوید -۴۵-

دارم از کله و کپا که چندان که مپرس
 کس ببالای مزعفر مکناد آش ترش
 روزه داری و ریاضت هوسم بودولی
 گرچه پالوده ندارد سردندان رهی
 گفتم ایدل رقطایف چه قدر بتوان خورد
 حال مطبخ دلم از برّه بریان پرسید
 بعد سالی که نشینم نفسی با کنسکر
 من بیک رتله کرین خانه بندم روزی

که چنان زوشده ام بیسروسامان که مپرس
 که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس
 چشمکی میزند آن کله بریان که مپرس
 من چنان عاشقش ازین دندان که مپرس
 کفتم اگر هست ترا خسته چندان که مپرس
 گفت آن دیده ام از آتش سوزان که مپرس
 تندئی میکشم از تیزی ترخان که مپرس
 غصه میخورم از طعنه دربان که مپرس

همچو (بسحاق) ز شیراز برای بغرا
 تاجحدی است مرا میل خراسان که مپرس

-۴۷- من نوادر افکاره -۴۸-

هیکل مخلف ندانم در مزعفر کیرمش
 یا درون بر سارمش از قیحه و داروی کرم
 یا خود از کرد سحاق و ناردان سر تا قدم
 یا بلورین سیند چون کشیتش در آنکوش
 یا بجای زنک زر بندم ببایش کوفته
 یا زرنجیر زلیبی حلقه در کوشش کنم
 من که ترخانم بخوان از نان چه غم باشد مرا
 آنکه با من اشتمل در گوشت خوردن می کند

یا ممشک و زعفران و عود و عنبر کیرمش
 یا ز خاکینه برون در سیم و در زر کیرمش
 جمله در لعل و یاقوت احمر کیرمش
 از نخود همچون صدف در نونون تر کیرمش
 یا ز در لوی یا چنکلی بچوهر کیرمش
 یا ز طوق حلقه چی کردن بچنبر کیرمش
 دنبه بریان اگر در خار کنسکر کیرمش
 زان نیمتر سده که نا که در چغندر کیرمش

قندا کر با گفته (بسحاق) لافد بعد ازین
 از شمار کنده طبعان مکرر کیرمش

اگر نه طاق شکر بوره اش بود مخراب * شکم پرست کجا باشدش حضور نماز
 چه فیض و جذبه انوار میرسد بدم || ز پهلوی بره و زان مرغ و سینه قاز
 اگر چه ملک خراسان گرفته بغرا || کجارسی تو بکرد مزعفر شیراز

بخوان اطعمه (بسحاق) دائماً کفتی
 که آشها همه بازندو ماستبا سته باز

— ❦ شیخ سعدی فرماید ❦ —

(پیوند روح می کند این باد مشکین) || (نزدیک نوبت سحر است ای ندیم خیر)

— ❦ در جواب او گوید ❦ —

ترتیزه تیز و برک جچی تیز و سرکه تیز | بریان ستیزه چند کنی با چنین سه تیز
 در کا رکاه سفره چه نازک بریده اند | بر قند مرغ اطلس نان حریر ریز
 خواهی ز رشک آش ز رشک آوری بر شک | یکمشت قلیسه بر سر سخن برنج ریز
 ای دنبه بایاز مگو سوزا اگر شوی | چون قیبه در محبت ماهیچه ریز ریز
 لوزینه کوز ناز برو بر نخود پلیج * | ازدام رشته اش چون داری ره کریز

(بسحاق) غم مخور که زمین کرده می کنند
 از بهر چاشت خوردن تو روز رستخیز

— ❦ خواجه حافظ فرماید ❦ —

(دارم از زلف سیاهش کلد چندان کدمپرس) ❦ (کدچنان زو شده ام بی سرو سامان کدمپرس)

﴿﴾ ابونصر فراهی فرماید ﴿﴾

(حید کردن صدر سینه ربه زانوراس سر) ﴿﴾ (ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

شهره چربش دوله کیا پاچه دست و کلد سر	ردوه ز یخک شش حسبیک دل کباب و خون جگر
کشک دار و زهک زر داب بن جفرات ماست	چریه شهر و زبده مسکه دوغ کردی بازخر
خوان نیک ماهی ستمک خرما خرک حلواترک	نقل قرصک قند شربت برف آب و نی شکر
تین انجیر و عنب انکور و بادام است نوز	جوز باشد کردگان بدو رطب خرمای تر
کر نصابی هست دبیان این نصاب کشنکان	زیر هر نوقی ازین بنهانت اسراری دگر

در نصابی گفته (بسحاق) شعر اطعمه

گر سر این سفره معمورند خالق بحر و بر

﴿﴾ خواجه حافظ فرماید ﴿﴾

(منم غریب دیار توای غریب نواز) || (دمی بحال غریب دیار خود پرداز)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

منم فتاده بغربت رن عشق نان و پیاز	پنیر کونقسی هم بخوان ما پرداز
خیال قامت ز تاج میزیم دایم	تو دست کوته من بین و آرزوی دراز
منال ای بکران در مقام سوختگی	دم از محبت روغن زدی بسوز و بساز
بگو بمطبخنی ما که گوشت یخنی کن	ز بهر قلیه و بورك در آب آن انداز
صبح چون بکشم تار رشته کیسا	در یچه زهشتم بروی کردد باز

﴿﴾ سلمان ساوجی ﴿﴾

(لابالی و اردستی بر جهان خواهم فشاند) ﴿﴾ (هر چه دامن گیر دم دامن بدان خواهم فشاند)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>ر من مفر حلقه چو در دوران خواهم فشاند شیشه آب کلی بر زعفران خواهم فشاند قطره های لاله کون از ناردان خواهم فشاند در نکاح نقل و شربت کردگان خواهم فشاند قند بر سخن برنج کشنکان خواهم فشاند این زمان عذر خواهمی تخمکن خواهم فشاند کفچیه کفچیه بر ترید شیردان خواهم فشاند از کدوس مغز تر در سخن نان خواهم فشاند</p>	<p>بوی بریان میرسد ترخان بدان خواهم فشاند از برای نوعروس رنگ و بوی آبگوشت ناشود رخسار بغرا ارغوانی همچو گل بر سرساق عروسان تا بیا بد بخت سبز در نسیم دختر سنبوسه و خاتون مرغ بر سر کاچی که دایم میزدم تشنوع و طعن روغنی کز پاچه جمع آورد پیرکاهه بز از زبان و گوش و چشم و کله چون فارغ شوم</p>
--	--

بس که شیرین گفته (بسحاق) شعر اطعمه
خردۀ قند و نباتت در دهان خواهم فشاند

﴿﴾ سلمان ساوجی فرماید ﴿﴾

(میرد سودای چشم مستش از راهم دگر) || (از کجا پیدا شد این سودای ناکاهم دگر)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

<p>میرد سودای آتش سرکه از راهم دگر هر شبی گویم که فردا روزه خواهم داشتی (نان آتش روی خردن سوزخان آرای من)</p>	<p>از کجا پیدا شد این صفرای ناکاهم دگر بوی کیسازان پیر دازد سحر کاهم دگر جو بچو بر باد خواهد داد چون کاهم دگر</p>
---	---

﴿ در جواب او گوید ﴾

دیده از کاک بخورشید نکه کرد نکرد	نسبت نان تنک عقل به کرد نکرد
هیچکس چون حبشی جامه سیه کرد نکرد	درس تر بت لوزینه که قبر شهادت
هیچ شاهی بجهان قصد سیه کرد نکرد	عجب از قلیه چرا لشکر بورك بشکست
در میان زرو یاقوت شبه کرد نکرد	انکه انکور سیه کرد بیباغ به و نار

هیچکس از شعرا بر سر این خوان (بسحاق)
در سرا پرده کیسا چو توره کرد نکرد

﴿ شیخ عراقی فرماید ﴾

ترا با لعل خندان آفریدند || مرابا چشم کریان آفریدند

﴿ در جواب او گوید ﴾

برنج زرد سلطان آفریدند	زهر نعت که بر خوان آفریدند
زهرش مچر نان آفریدند	چو خاتون مرعفر سر تهی بود
که در ساق عروسان آفریدند	دل سنبوسه زان اسرار خالیست
چرا رشته پریشان آفریدند	نمیدانم که در جمع قطایف
در آن حالت که شیلان آفریدند	ز کجی کنجد آمد آرده در چرخ
عقیق و لعل و مرجان آفریدند	ز خونابی که از بریان فرو ریخت
قرنیش تابه بریان آفریدند	چو باد نجان ز تنهائی همی سوخت

دهان مردم از اشعار (بسحاق)
چونار و پسته خندان آفرید

سخن ماقوت بهر مغز تقال میکرد | اولین قرعه که افتاد ببادام افتاد
 قیه میخو است که در خلوت سبوسه رود | رشته دام ره او آمد و در دام افتاد
 طشت حلواچه بری از پی نعمت فردا | کین دم از کرسنکی طشت من از بام افتاد

همه قوتی بر (بسحاق) عزیز است و شریف

عدس و پیاس و کاجی است که بدنام افتاد

مولانا امین الدین فرماید

(کره ز کیسوی عنبر فشان کشید و کشاد) || (هزار نافع چین در میان کشید و کشاد)

در جواب او گوید

دل چورشته ز کپاروان کشید و کشاد | درید پرده خود نان در آن کشید و کشاد
 هر آن لغز که کدک در میان سخن انداخت | ز کاسه کلمه بریان زبان کشید و کشاد
 سرهریسه کشود و کشید خان خادم | بروتها همه شد چرب از آن کشید و کشاد
 هر آن کرد که بسختو زدند شاهد نان | بدست پاچه از آن رستم آن کشید و کشاد
 هزار دیک روان مطبخی خاطر من | بخوان معده ز راه دهان کشید و کشاد
 (حلاف سرکش من کیرهای زرد الو) | بفرق خویش ز بستان خوان کشید و کشاد

چو دید قلیه ماهی بدست ما (بسحاق)

به پیش سفره بریان روان کشید و کشاد

مولانا محمد جوهری فرماید

(دعوی حسن بر خسار تومه کردن نکرد) * (بارخت کس سوی خورشید نکه کردن نکرد)

﴿﴾ سلمان ساوجی فرماید ﴿﴾-

(بوی کیسویت دماغ جان معطر می کند) ﴿﴾ (دیدن رویت چراغ دل منور می کند)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾-

شع سختو چون سر از جیب قدح بر میکند	کنبد کیا بنور خود منور می کند
قیه از بوی بخور شیشه بوی پیاز	عود سوزد بجمره منتو معطر می کند
عزم حمام شکم کرد است خاتون برنج	خادمش چادر ز قند سوده بر سر میکند
گو بترس از ظلمت قبر و سیاهی نامه ات	آنکه آش سرکه بر روی مزعفر می کند
آه اگر از دنبه بریان نبودی مرهمش	این تحملها که نان از خار کنکر میکند
گس زیرون نیست واقف بر درون خرنزه	هر کسی با خویشان نقشی مصور می کند

هر که با (اسحاق) میآفد بشعراطمه

پیش حلوای کزربحث چغندر می کند

﴿﴾ خواجه حافظ فرماید ﴿﴾-

(درازل عکس می لعل تو در جام افتاد) || (عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾-

دوش ترکانه مرا البسه دلارام افتاد	معدۀ سوخته ام در طمع خام افتاد
دردهان داشت کدائی کدکی کیا گفت	راز سر بسته مادر دهن عام افتاد
ارزخ طاس قطایف چو بر افتاد نقاب	لرزه پالوده اش از رشک براندام افتاد

-۴۶- جواب دیگر -۴۵-

<p>تقد ماصرف ره مطبخیان خواهد بود کا فتایست که در سایه نان خواهد بود هر دو چشمش نگران بگران خواهد بود راز لوزینه نهانست و نهان خواهد بود سینه مرغ مگر کشتی آن خواهد بود رشکدارش بسوی جسردهان خواهد بود</p>	<p>تازدیک حبشی نام و نشان خواهد بود نور خورشید مزعفر نهدرخ بزوال کردن مرغ چوسر بر کند از قعر برنج بروای کله بزغاله که بریده تو هیچ زورق نبود در خور بحر خود آب پیک شربت چورود در ره بغداد خراب</p>
---	---

همچو (بسحاق) کس کاش خلیل الله خورد
 نعمه الله صفت میر جهان خواهد بود

-۴۷- خواجه حافظ فرماید -۴۶-

(رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند) || (چنان نماید چنین نیز هم نخواهد ماند)

-۴۸- در جواب او فرماید -۴۷-

<p>چونان نماید عدس نیز هم نخواهد ماند مبار نیز چنین محترم نخواهد ماند که در برنج حیات کم نخواهد ماند که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند که کرد کرد غبار حشم نخواهد ماند که بیش یک نفسی در شکم نخواهد ماند</p>	<p>بخوان اطعمه از پیش و کم نخواهد ماند اگر چه دنبه بدیک مقیلبا شد خوار بسی بقلیه بماند کز زر بهر دراز بریش سینه سحر مرهم از هر یسه ستان بدوغ نان چه خوری بره بکش کاید غنیتی شعرای معده وصل پالوده</p>
--	--

حسود گفته (بسحاق) کو بکوی جواب
 که پیش ما کیل و به هم نخواهد ماند

هزار پیرهن از نان پهن اگر دوزند * بقصد و قامت سخت و قصیر می آید
 چوبوی کله شنیدم صباح عقم گفت که برگذشت که بوی عبیر می آید
 نسیم روغن خالص همی دمد مردم مگر زمصر برنج این بشیر می آید
 میان سبزه بستان برنج زرد و سفید بچشم سرخی عجب بی نظیر می آید
 بمطبخ من ازان بره میرنند بسج که از لب و دهنش بوی شیر می آید
 هوای دنبه بریان چنان همی برم که خار وادی کنکر حریر می آید
 بتره نخرم درکنار خوان هر کر هر اشتها که بنان و پنیر می آید

چه خورده بسر سفره سخن (لسحاق)

که گفته توجین دلپذیر می آید

❦ ❦ ❦ خواجه حافظ فریاد ❦ ❦ ❦

(تاز میخانه می نام و نشان خواهد بود) || (سرما در قدم پیرمغان خواهد بود)

❦ ❦ ❦ در جواب او گوید ❦ ❦ ❦

تاز کیا و کدک نام و نشان خواهد بود سرمادر قدم کله پزان خواهد بود
 حلقه سفره نانم زازل درکوش است برها نیم که بودیم وهان خواهد بود
 چشم آندم که خورم نان تهی از حسرت برخ دنبه بریان نکران خواهد بود
 برسر تربت لوزینه کلابی بز نید که زیارتکه حاجات من آن خواهد بود
 بر زمینی که بود دیک که قلیه برنج سالها سجده که کنده خوران خواهد بود
 مطبخنی باز پیاز از جهت قیبه خرید * تا دکر آب ز چشم که روان خواهد بود

رزق (لسحاق) گراز کیسه یاران باشد

طاس لوزینه بدست دکران خواهد بود

-۴۳- خواجه حافظ فرماید -۴۳-

(دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود) : (تعبیر رفت کار بدولت حواله بود)

-۴۴- در جواب او گوید -۴۴-

دیدم بخواب خوش که خیمم زواله بود	تعبیر رفت طنج بیورک حواله بود
یکساله آب غوره کشید یش انتظار	آخر نصیب سرکه تیز دوساله بود
منع مکن ز دنبه فربه که از ازل	روزی ما زخوان کرم این نواله بود
در بوستان قلیه نسیم کل پیاز	بویش بنازکی نه کم از بوی لاله بود
کارش بین دولت تمام شد بربک	چون قلیه آنکه حال دلش سوزناله بود
دوشم بجای باده عسل بود در قدح	وزنان شیر پخته بدستم پیاله بود

این شمعها که در دل (سحاق) بر فروخت

از رهگذار بوی برنج شماله بود

-۴۵- شیخ سعدی فرماید -۴۵-

(که برگذشت که بوی عیبری آید) || (که می رود که چنین دلپذیری آید)

-۴۶- در جواب او گوید -۴۶-

زبس که بورکم اندر ضمیر می آید	زمطنج سختم بوی سیر می آید
زخوف خون زدل قلیه می رود مردم	زمشها که بجان خمیری آید
بیار جوشن نان تنک که هر ساعت	خیال رشته بدل همچو تیری آید

واحسرتا که از هوس مغز کرد کان
 در انتظار صحبت بریان و نان کرم
 آن قامت بلند که زناج برکشید
 تنها کسی که یک سر بریان تمام خورد
 از توتیای خاک رد پاچه‌های دوست
 هر کس که دید کوفته‌های بختم مرغ
 هر نان که بود در سرکار پندیر شد
 گنکر جوان برآمد و در ماست پیر شد
 الباغ نان پهن بقدرش قصیر شد
 نکذشت هفته که زاهل سریر شد
 هر دم هزار دیده اعمی بصیر شد
 این کنده‌های قلیه بچشمش حقیر شد

بسحاق یافت از نفس قلیه فیضها
 آری کل از رواج کل چون عیر شد

سلمان سوجی فرماید

(اسیر بند کیسویت کجادر بند جان باشد) || (زهی دیوانه عاقل که در بندی چنان باشد)

در جواب او گوید

اسیر بکسحات کرم کی در بند نان باشد
 مزعفر آنچنان باید برای صوفیان پختن
 بخار کنکری هرگز نکردانم دل از بریان
 خطی بر صفحه تماچ می بایم که تقسیرش
 هنوزم شور مغز کله بریان بود در سر
 بداغ سرکه و چربش تلخی رقم از دنیا
 وصال شربتش باید که در بندی چنان باشد
 که روغن زیرو بالاقدو مرغش در میان باشد
 خسک در راه مشتاقان بساط پر نیان باشد
 کمی داند که همچون قلبه ذهنش خرده دان باشد
 در آنحالت که خاک تیره ام در استخوان باشد
 ولیکن شعر شیرینم بماند تاجه‌بان باشد

بهای کاسه بغرا خراسان میدهد (بسحاق)

هنوزش کر بدست افتد متاعی رایگان باشد

ده رنگ اش قلیه بساید که تا برنج ۵۰ مقبول طبع مردمک کنده خورشود

بسحاق بامداد چوکیا پزی بکرم

دم درکش از نه باد صبارا خبر شود

۵۱- خواجه حافظ فرماید ۵۱-

(آنان که خاک را بنظر کمیسا کنند) ۵۰ (آیا بود که گوشه چشمی بما کنند)

۵۲- در جواب گوید ۵۲-

<p>کیا پزان سحر که سرکله واکنند حیران در آن زرین دندان کله اند چون دنبه را ز صحبت سختوگری نیست دردم نمی شود زین و ماش و سرکه به چون از درون حزبزه واقف نشد کسی گر اشتها بشعر منت شد عجب مدار</p>	<p>۵۳- آیا بود که گوشه چشمی بما کنند آنان که خاک را بنظر کمیسا کنند آن به که کار دنبه بسختو رها کنند باشد که از مز غفر وقتدش دوا کنند هر کس حسکایتی بتصور چرا کنند کین کشنکان حدیث غذا خوش ادا کنند</p>
--	---

دیوانکی زکله بسحاق کی رود

وقتی که دنبه بره دزیره با کنند

۵۴- عماد فقیه فرماید ۵۴-

(نادل سخن پذیر و سخن دلپذیر شد) ۵۰ (جانم ز وصل هم نفسی ناگزیر شد)

۵۵- در جواب او گوید ۵۵-

تا طفل طبع مایل خرما و شیر شد ۵۰ چون چربه و عسل سختم دلپذیر شد

﴿ خواجه حافظ فرماید ﴾

(روشنی طلعت توماه ندارد) ﴿ پیش توکل رونق گیاه ندارد)

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>هیأت نان چتر پادشاه ندارد منصب راقوته هر گیاه ندارد ملك نکیرد اگر سپاه ندارد ز انکه هر آئینه تاب آه ندارد کیست بدل داغ این سیاه ندارد بیشتر از من کس این کناه ندارد</p>	<p>طلعت قرص پنیر ماه ندارد در خور ریان کجا بود همه سبزی قلیه نکهدار ای برنج که سلطان نان تنک از بخار رشته نکهدار از حبشی داغ نیست بر من تنها کنده خوری کر بذهب تو کناه است</p>
--	--

کفته بسحاق میرد کرو از قند

دعوی او حاجت کواه ندارد

﴿ خواجه حافظ فرماید ﴾

(ترسم که اشک در غم ما پرده در شود) || (وین راز سر بمهر بعالم سمر شود)

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>وین راز سر بمهر بعالم سمر شود آری شود ولیک بخون جگر شود یارب مباد آنکه کدا معتبر شود شاید از آئینه یکی کار کر شود کی دست کوتهم بمیانش کر شود</p>	<p>ترسم که شیردان نخودش پرده در شود گویند روی سرخ ز بریان شود برنج روغن چور یختم بعدس نان گرم گفت صد سیخ تیز در ره پورک کشیده ام ان قامت بلند که زناج بر کشید</p>
---	---

در جواب او فریاید ❦❦❦

بدوران جهان دوری بدور خوان نمیاند بیاد قرص نان چند آنکه ماد بدر می بینم نه چشم کلاه حیرانست تمهادر جمال نان باماهی شور بسیاری ملاحظت هست و دلجوئی غنیمت دان ز آب غوره بغرائی چو میدانی اگر مجموع نعمتها بروی سفره باز آری	بچشم کشتگان شکلی بشکل نان نمیاند بنان میانندش چیرنی ولی چندان نمیاند کدامین دیده کاند در روی نان حیران نمیاند ولیکن لذتش بادنبه بریان نمیاند که پیش از چند روزی غوره در بستان نمیاند برای نان خورش چیرنی بیاد نجان نمیاند
--	--

منه بسحاق نان پهن دیگر بر سر کله
 چه پوشی پرده بروئی که آن پنهان نمیاند

شاد نعمة الله فریاید ❦❦❦

(مرحالی است با جانان که جان از در نمی کنجد) ❦ (مرامریست باد بزرگه دل در بر نمی کنجد)

در جواب او گوید ❦❦❦

مرحالی است با حلوا که نان اندر نمی کنجد چه امر راست در کله که هر دل در نمی یابد کله عود است و آتش کرس و پیردیک کیانی ندیر نان و کیسایم حریف نان و حلوایم برو نونده قسدی کرانجانی مکن چندون هر مرغ و صابونی خیال رشته کمتر کن	مرامری است با بریان که دل در بر نمی کنجد چه معجونیست مغز آن که در هر سر نمی کنجد ز شوی سوختن آن عود در پیردیک کیانی لب سنبوسه بخایم سخن دیگر نمی کنجد که در مملوئی نوزینه بجز شکر نمی کنجد که در جمع سبک و جان بریشان در نمی کنجد
---	--

بنوعی معده بسحاق مالا مال حلوا شد
 که شیرینی تمجوبید درو کنکر نمی کنجد

یار این درد که چه مشکل دردی است که مداوات بجلوا کرش باید کرد
هر که یخنی و کجاج است مراد دل او || از برکاک و زلیبی سفرش باید کرد

وصف حلوای نبات آنکه کند چون بسحاق
همچو لوزینه دهان پرشکرش باید کرد

— سلمان ساوجی فرماید —

(سنبالش را چون صبا بر گل مشوش میکند) || (هر خم زلفش مرا نعلی در آتش می کند)

— در جواب او گوید —

<p>خاطر از بهر برنج و حلقه چغش می کند هر بن موی مرا نعلی در آتش می کند دعوی اندر حسن با ترکان مهوش می کند همچو آن زر که در کوی طلا غش میکند گر بتیرش میزند مشنوکه ترکش می کند برک بورك چون با ستادی منقش می کند قلیه کو باز آ که بورك ترك هر شش می کند او برای مصطت چنگال از رش میکند</p>	<p>چون برای عید حلوای مشوش می کند برّه بریان که در مطبخ همی گردد بسنج قرص روی نان بهن از بسکه خانش بر رخست مطبخنی از قلبی اندر کنده میگوید بخود هر که از خوان گریان کنده خورد و زلفه بست دست و کاک طبع می بینی که بر روی قدح کشک و وصل و نار و غوره پرو سر که کو برو گرسوی بصره میآید هزاران قوصره</p>
---	--

بی تکلف حق بسحاقست این طرز سخن

زانکه این تشبیهها در شاعری خوش میکند

— امیر حسن دهلوی فرماید —

(چه پوشی پرده بروئی که آن پنهان نماید) و کرد پرده میداری کمی راجان نماید

۵۹ شیخ عطّار فرماید ﴿۵۹﴾

(نسبت روی تو باماه و پری نتوان کرد) * (از کجا تا اینجا بی بصری نتوان کرد)

۶۰ در جواب او گوید ﴿۶۰﴾

<p>از کجا تا اینجا بی بصری نتوان کرد نسبت روی تو باماه و پری نتوان کرد همچونان تنکش جان سپری نتوان کرد که نخود تابه بریان جگری نتوان کرد نسبت قلیه بکلبک طری نتوان کرد کله از گردش دور قمری نتوان کرد نسبت آن بانسیم سحری نتوان کرد نسبت لذت آن باشکری نتوان کرد بسر سیر که از زر کزری نتوان کرد</p>	<p>نسبت ماه بنان دو پری نتوان کرد بر رخس تخم سیه دیدم و کفتم با او پیش زخم نخود آب از سپر کاک بری قصب نان تنک در حبشی کن مشکی سمن بر نتوان کفتم بپیرک بورد قدح شربت ازین دور بما کز نرسد بشمیی که شب از کلشن کیا خیزد آردی روغن بسحاق ز قنداست و نبات گر بجای کز ار خاک بر آید ز سرخ</p>
--	--

۶۱ کمال الدین کاشی فرماید ﴿۶۱﴾

(هر که وصلش طلبد ترک سرش باید کرد) || (ورنه اندیشه کار دگرش باید کرد)

۶۲ در جواب او گوید ﴿۶۲﴾

<p>ورنه تدبیر غذای دگرش باید کرد صبح خیزی چونسیم سحرش باید کرد چون چنین است ازین پخته ترش باید کرد از مقام خرو خرما گذرش باید کرد روغن کنجد وسیر و کزرش باید کرد</p>	<p>هر که بزغاله خورد ترک سرش باید کرد وانکه دارد هوس کله و کیا خوردن پختگی دنبه کسکک سبب راحت ماست هر که دربند سرا پرده لوزینه بود هر برنجی که در و کبک و کبوتر باشد</p>
--	--

در جواب او گوید ❦

<p>سالها کاسه سر برهوس کیا بود ❦ تا مغز قلم شیفته حلوا بود پیش از آندم که مزعفر شکفت همچون گل نان همی کشت به پیرامن خوان چون پرکار سخن لوزینه مراد رحق چنکال وزلیب بره در برما دوش همی کشت بسخ خارها رفت بیایش زکنار کنکر</p>	<p>داغ او چون حبشی بر دل عاشقا بود دیده زان دایره سر کشته و پا بر جا بود رخصت خبث ندادارنه حکایتها بود کز لطافت همه مغز قلمش پیدا بود آنکه با وصل پنیرش طمع خرما بود</p>
--	--

سالها از غم پالوده قندی بسحاق
 چون کبابش دل بریان شده خون پالا بود

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

(واعظان کین جلوه در خراب و منبری کنند) || (چون مخلوت میروند آن کار دیگری کنند)

در جواب او گوید ❦

<p>منعمان کین بحث بریان و مزعفر می کنند مشکلی دارم پیرس از مطبخی کاخر چرا ای فلک این منعمان را بر سر سختو نشان تا کلوچه مستعد حضرت حلوا شود ماست آب کرم چون مادر دهان می آورد از هوای ماستبای ما که دارد خط سبز بسکه ای بسحاق شیر نیست شعرت این زمان ❦</p>	<p>دست چون در کیه شد بانان و کنکر می کنند در برنج زرد مردم کنده کتر می کنند گین تنعم مردم از قند مکر می کنند در خمیر طینتش مردم نخر می کنند در قدح تماچ را چون قایه بر سر می کنند دیگران در دوغبا برک چغندر می کنند در قاندر خانها روز و شب از بر می کنند</p>
--	---

کنده از زیره و کشنیز بسر میکردید * نخود آب از عرق و مشک معطر میشد
 من بیاز از هوس قیبه همی کردم پاک * آبم از دیده همی رفت و زمین ترمیشد
 از خیال سر بریان و رخ نان تنک * پیش چشمم درو دیوار متور میشد
 کلاه امروز منان گفت که ای یار عزیز * دوش باروی، تو آتش سرم برمیشد
 شیرۀ قد بجائی تو که بازده و نان * همه شب ذکر تو میرفت و مکرر میشد

چشم بسحاق چو دید آن سر بزخاله کرم
 دید کش جان و دل و دیده در آن سرمیشد

— ❦ — خواجه حافظ فرماید ❦ —

(کی شعر ترا نکیزد خاطر که حزین باشد) || (یک نکته در نیمنی گفتیم و همین باشد)

— ❦ — در جواب او گوید ❦ —

دل در طلب حلوا تا چند حزین باشد * چنگال بیاد آن خوردیم و همین باشد
 گر خاتم من سازند از حلقه چی قدی * صدمک سلیمانم در زیر نکیں باشد
 بر نقش شکر بوره هر کس که خطا کیرد * نقشش بحرام از خود صورتگر چین باشد
 مشنوه که عروس نان بر کند دل از بریان * کاین سابقه پیشین تا روز پسین باشد
 چندر بعدس دادند حلوا ببرنج زرد * در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
 در باب می وانکور از غیب چنین آمد * کین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد
 اندوه مخور بسحاق از چربی مشکوفی * شاید که چو و اینی خیر تو درین باشد

— ❦ — خواجه حافظ فرماید ❦ —

سالها دفتر مادر کرو صهبا بود ❦ رونق میکده از درس ودعای ما بود

چو بسخن بره دیدم حبشی بکنده گفتم ❀ که بین مقام عشقا که چگونه زاغ دارد
خوش از آن نفس که بسحاق تومست قلیه باشی
ود کربت کدوبا ببرت ایاغ دارد

❀- خواجه حافظ فرماید ❀-

(انکه رخسار ترا نیک کل نسیرین داد) ❀ (صبر و آرام تواند بمن مسکین داد)

❀- در جواب او گوید ❀-

انکه باشاهد پالوده رخ رنگین داد ❀	او بلوزینه بحکمت بدن سیمین داد
وانکه بریان ترادنبه بهم چندین کرد	بخیالش دل مسکین مرآتسکین داد
وانکه تشریف برنج اطلس نارنجی دوخت	بهر رخت حبشی تافته مشکین داد
تو وحلوا و مزعفر من و خرما وعدس	انکه اوداد بشاهان بکدایان این داد
برف از فکر فقاعی است کدازان شب و روز	ناکه اورالب شیرین و رخ رنگین داد
زر زردالو و سبب ترش و آلوی تلخ	صرفه او برد که بر خربزه شیرین داد
نان عمر و سی است که بسحاق چوسیر آمد از او ❀	در زمان بر سر خوان آب یخش کالین داد

گرچه بخشید ببغرای توسیای سمن
بسر انکشتی ما شکل کل نسیرین داد

❀- سلمان ساوجی فرماید ❀-

(دوش بی روی تو آتش بسمم بر میشد) ❀ (آبم از دیده همی رفت وزمین ترمیشد)

❀- در جواب او گوید ❀-

دوش در مطبخ ما ذکر مزعفر میشد ❀ قلیه را چون حبشی دود بسر بر میشد

در جواب او گوید ❦

<p>خوشدل آن قلیه که بادنیه خیالی دارد غیر خورشید که اونیز زوالی دارد که رخ دنبه بریان چه جمالی دارد آنکه برنسترن از غالیه خالی دارد با کسی حال توان گفت که حالی دارد اودر اندیشه کج فکر محالی دارد نتوان گفت که زناج نهالی دارد نقل امروز که از میده دولی دارد</p>	<p>خرم آن رشته که باقیه وصالی دارد هیچ باطلت نان گرمی بازارش نیست هم بائینه نان درسرخوان بتوان دید غیرنان تنک و تخم سیه چیست دگر چون توسیری چه بگویم صفت قلیه برنج هر که دردیك عدس دنبه کشکک طلبد پیش سختوکه مباراست کمر بسته او میزند باز بطبل شکم ما امروز</p>
---	---

راستی در صفت اطعمه کردن بسحاق

کس ندیدیم که مثل تومشالی دارد

خواجه حافظ فرماید ❦

(دل مابدور رویت زچمن فراغ دارد) || (که چوسروپای بنداست وچولاله داغ دارد)

در جواب او گوید ❦

<p>که بدنبه پای بنداست و ز سر که داغ دارد مکرانکه جوش برده برهش چراغ دارد توسیاه کم بهابین که چه دردماغ دارد که به بیل کفچه روغن بمیان باغ دارد که زشور با فروشان جهان فراغ دارد</p>	<p>دل مابدور بوزك زعدس فراغ دارد بدلیل کفچه هر کرکه بظلمت ققش شد حبشی بین که دارد سر صحبت مزعفر چه خوش است باغ بوزك چوز پیش قلیه آید برنج همچنان شد دل ماحریص و مایل</p>
--	--

من هنرهای قطایف بشعارم تاخلاق ❀ چونکه لوزینه به بینند غنیمت شمرند
تابه بریان به تریدی همه شان جبرکنند || که درین سفره دل آزرده خار کبرند

آنکسانی که بدین نقل سخن مشهورند
دائم از همت بسحاق دهان پرشکرند

❀ شیخ سعدی فرماید ❀

(جان من جان من فدای توباد) || (هیبت از دوستان نیاید یاد)

❀ در جواب او گوید ❀

در سرم تاخیال کله قناد		نان پهنم نمیرود از یاد
خودچه کردا که طرح کیاست		که در فتنه برجهان بکشاد
خود بنها هم میرود سختو		سروهر گزچنین نرفت آزاد
مطنیش بمنتهای امید		برساناد و چشم بد مرساد
چشم سرمست بره بریان		دل ما باز پس نخواهد داد
من بمالم بیای بشبزه روی		گویم از دست زخم بریان داد
دنبه باقیه بر نمی آید		جور مزدور میکشد استاد
چربه میگفت دوش بادوشاب		❀ جان من جان من فدای توباد

عشق بسحاق و آردی روغن

زان حدیثی است شیری و فرهاد

❀ سلمان ساویبی فرماید ❀

(آنکه برنسترن ازغالبه خالی دارد) ❀ (الحق آراسته حسنی وجمالی دارد)

❦ شیخ سعدی فرماید ❦

(بسیار سالها بسر خاک مارود) ❦ (کین آب چشمه آید و باد مبارود)

❦ در جواب او گوید ❦

<p>کین لحم و شحم آید و در ماستبارود در حلق کشنکان بتکبیر چرا رود تا آن مبارها که بر آید کجارود سختو مکر بباطن پاک شتارود مانند سرمه دان که درو تو تیارود شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود</p>	<p>بسیار قیمها بسر رشتها رود یک چاشتی که مهات ایام کسکک است اینست حال دنبه بدیک مقیلبا برسایمان نان تنک اعتماد نیست این قندها بساق عروسان رود عیان ای قند اگر در آب کدازد تن نبات</p>
---	---

بسحاق روی رفتش از نزد قلیه نیست
مجنون از آستانه لیلی کجا رود

❦ شیخ سعدی گوید ❦

(دنی آنقدر ندارد که برورشک برند) || (یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند)

❦ در جواب او گوید ❦

<p>یا ز بهر قسق آن غم بیهوده خورند الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند بهره دارند بدانید که اهل هنزند مرده آنست که حلواش بیالین نبرند</p>	<p>رشته آن دنبه ندارد که برورشک برند نظراً آن که نکردند بکاجی و عدس مفردانی که زمالیدن ماهیچه و کسک زنده آنست که درخا نقمش آش دهند</p>
---	--

نورماه چارده باخاك ره يكسان شود * خوش نویسان قطایف باقلمهای شکر شهر یازی کو بمالك خوان که چون شاه برنج تابسازی درشکم از بهر حلوا صندلی اشتها در مطبخ فکر من است اما چه سود نیست يك صوفی بگرد سفره مابرزمین آب چاه ارباغذا باشد بود عذب فرات

چون برون آید ز آتش قرص خورشید کجاج
 جمله عاجز کشته انداز خط تعایق کلاج
 زعفران از ماور التهر آورند اورا خراج
 آبسوس نار با خور با برنج همچو عاج
 چون نمیداند کنون همکاسه فرنی از او ماج
 گوچو ما بردنبه کشکک ندارد احتیاج
 آب قندار بی غذا باشد بود ملح اجاج

کرتن بسحاق همچون آرد گردد در لحد
 آرزوی بورکش باشد هنوز اندر مزاج

— ﴿﴾ اوحدالدین انوری فرماید ﴿﴾ —

خطت که برخط یاقوت مینهم ترجیح || نوشته است برآن لعل لب که (انت ملیح)

— ﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾ —

مبار چرب که بردنبه اش نهم ترجیح
 نوشته اند بروغن بگرد ماهی شور
 چو آبگوشت بدوش افکند سجاده نان
 بنزد قلیه برنج این طعامها هیچ است
 بروی قلیه برنج آش ناربا مکنید
 زبان کله چو با کشنکان بنطق آید

مقیلباست درین دعویم کواه صریح
 که ای خلاصه ترین لحوم (انت ملیح)
 بگردنش کنم از دانه نخود تسبیح
 هزار بار من این نکته کرده ام تصریح
 که گفته اند بزرگان که (الیاض صحیح)
 ز قیید پاچه نهد بند بر زبان فصیح

بکیر قیحه و بگذار رشته ای بسحاق
 از آنکه قیحه حسن گفته اند ورشته قییح

نان از حی حسیک و از بیج جیم زینک * چون قلیه جفر بن ازدال و لام المدست
 چرب و شیرینی به بسحق چون رشته قطایف
 شکر تخی چو قندت کرد بضام المدست

- من بدایع افکاره -

عاقل ز کردد مایل به اوماج * تا قلیه بیند بر روی تماج	ماهیچه تیر است تماج پیکان
چکول سینه صندوق آماج	از قالب من کر خشت سازند
شکلی بر آید مانند کلاج	تا کشت پیدا دین شمر اخی
چنگال در بست ز ناز ز نآج	در مذهب نان چندانکه دیدم
جرمست یخنی بر روی کآج	بر روی نان بین آن زخم بریان
چون صندل سرخ بر تخته عاج	

حلوی پشتم خوشتر توان خورد
 در دستگاه بسحاق حلاج

- سعد الدین نصیر فرماید -

پادشاهان از تو یا بد زیب و زینت تخت و تاج || میفرستد از بهشت عدن حورانت خراج

- در جواب او گوید -

هر که شد از بورك بی قلیه سودائی مزاج	نان کرم و دنبه بریان بود او را علاج
با وجود قلیه بورك در جهان معروف شد	ورنه در بازار خوان او را کجا بودی رواج
دل چو تاج جوش برده دید و تخت قیمه اش	گفت خواهد رفت روغن در سر این تخت و تاج
میدرخشد قیمه در سنبوسه همچون آفتاب	* بر مثال روغن صافی و قندیل زجاج

<p>در باغ چوما خوان مزعفر بکشادیم * یخ بست همه چربی و شیرینی بقال در شهر بسی روی سفید آمده خرما من کرسنه و سیر نکر دیده ز توشه</p>	<p>رنجی دگر از عکس رخ خویش به به بست لیکن غسل و روغن از آنها همه به بست زان ماست که در لاک شبان دوش بد بست هم با سر انبانۀ یخنی بفره بست</p>
---	---

بسحاق دوان شد چوسکان از پی میده
 باز از هوس قصب و خرك باره کرد بست

باز در جواب همو گوید ❦

<p>در نقش هم او صورت قرصك كه ومه بست مغزیش ز حلوای بن و پسته بزده بست نان کرد قطایف سپر ورشته کرد بست برد آن کرواز میوه که با هیأت به بست</p>	<p>بركك نبات آنكه درین شیشه کرد بست استادكه از اطلس نان سفرۀ خوان دوخت از ناوك ماهیچه و از نیرۀ زجاج در آش خلو کوفته دیدم که بدعوی</p>
--	---

بسحاق برای سفر از پخته برشته
 بس زله از آن کوفتها برکه ومه بست

این غزل بیزده و خالی از خطا نیست ❦

<p>کز حسن یوسفش پیش امروز نام المدهست قند از حسد مدهست شهید از تعام المدهست کی شیت اتال مردی کش پانه دام المدهست غرمان ندی که هرگز صبحی و شام المدهست دز از فرخیالم کالی تمام المدهست شور بی مهی شور از خاص و عام المدهست * ❦</p>	<p>از برج محلت مه ماهی تمام المدهست از شوکت مزعفر و ز رونق قطایف از رشته ختائی لوزینه ادرجست چربه تره پنیشیت و اشوغ قدم مصری کش از کلوچه بستر بگرفته نام امروز آشود دماغ کشك اجوان پیراوست ❦</p>
--	---

آفتاب نان کندم مشعلی است * کز برای ظمت سبکا خوشست
 مرغ بریان بیج در نان تنک || کان بدن در جامه یک لا خوشست
 کاروان بوی داروهای گرم || در میان کشتی کیا خوش است

گفته بسحاق پیش بنکیان
 بر مثال اردد با خرما خوش است

۱۴۶- بیج دونیست که سه نشود ۱۴۷-

خندهای پسته بر حلوا خوش است		گریمهای اردد بر خرما خوش است
توتیای دارچینی سرمه ایست		کز برای چشم کندم با خوشست
قلیه صرافست و روغن مشتری		درمیا نشان تنگه بغرا خوشست
آن جلیل اطلس نان حریر		بر سر کهواره کیا خوشست
هر که میدینی از او عضوی نکوست		جز قدر بریان که سرتا پا خوشست
حاجت همکاسه ام در کاه نیست		همرهان این لقمه ام تنها خوشست

گفته بسحاق شیرین است و چرب
 در دهان خلق چون حلوا خوش است

۱۴۸- لا ادری قائله ۱۴۹-

آنکس که کان خانه ابروی توزه بست || ازناوک مژگان توراد که ومه بست

۱۵۰- در جواب (لا ادری قائله) گوید ۱۵۱-

از رسته همانکس که به بردسته کرد بست || چین وشکن ترکی کیپاکه ومه بست
 بر قصد کدک نیزه صفت سیخ کشیدیم * وزخوف کمین در شکم برده زرد بست

آن یار توله خورکه بمن کنده خوار گفت * چون ماست با به پخت زمن عذرها بخواست
کاجی خور ان ملك صفاهان بروز حشر || باشند روسفید زانوار نان و ماست

بسحاق یاد صحبت پیلس نمی کند
بانان خاص تا بشد اورانشست و خاست

کمال خجندی فرماید * -

سر و بالای تو سر تا پا خوش است || راستی آن قامت و بالا خوش است

در جواب از گوید * -

خودارده بر سر خرما خوش است	جوشن نان در تن حلوا خوش است
تا ختن بر قلبشان تنها خوش است	لشکر لوزینه چون صف برکشند
از برای حرب کند مباح خوش است	آن چاق کننده و کرز کرر
بر فضای قلعه کپا خوش است	منجیق پاچه و سنک کدک
باروی تماچ را بالا خوشست	خندق کاجی کرت پهنانکوست
در میان لشکر بغرا خوش است	جارچی سیر و جاسوس نخود

تا بود بسحاق در دیک این مقیل
این اراجیف تو چون حلوا خوش است

نیز در جواب همو گوید * -

ماجرای چربه با خرما خوش است	کفتکوی پسته با حلوا خوش است
شاهد ز تاج را بالا خوشست	نوعروس نان کرش پهنانکوست
درد ماغ بورك این سودا خوشست	رشته را سودای وصل سرکه نیست *

﴿﴾ سلمان ساوجی فرماید ﴿﴾-

(هر دل که در هوای هوا بت محال یافت) * (عنقای هم تاش دو جهان زیر بال یافت)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾-

مرغی که در میان مزعفر محال یافت * خوش وقت آن برنج که در خوان صوفیان هر کوشتم کله شنید و نسیم نان بورک در آئینان که خمیر زواله بود شلمغ برای رشته زدست پیاز تر	شهباز طالعش دو جهان زیر بال یافت باقندو لحم و روغن ونان اتصال یافت از بوی عود و نکمبت عنبر ملال یافت در آرزوی قلیه بسی کوشمال یافت چندین ملال دید و با خروصال یافت
---	--

(بسحاق ازان که نعمت رزاق عزیز یافت)

(روزی شدش که گفته او این کمال یافت)

﴿﴾ مولانا ی رومی فرماید ﴿﴾-

(از بامداد روی تو دیدن حیات ماست) || (امروز روی خوب تو یارب چه دلرباست)

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾-

از بامداد دیدن بورک فتوح ماست صد سیخ و کفچه میطالبم بهر این قدح امروز مرغ و قندد کرد در مزعفر است تا بوستان سفره بنا کرد مطبخی *	امروز بوی قلیه چه گویم چه دلرباست این کفچه از که جویم و آن سیخ تا کجاست امروز زله هر چه ببندی زخوان رواست سروی بقد وقامت ز ناج بر نخاست
---	--

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾-

<p>زان کدم روی دل از زخم بریان برنتافت معدده از هضم برنج و حلقه چی آمد بتنگ سیخ بر بورك زدم در حال باصحن اوفتاد هر مشامی کز شمیم دیک کیا تازه شد تیربار ان شکر بود و دم لوزینه وار شاه را پالوده چندان نازکی در جان بکرد</p>	<p>زخم بریان از لطافت زحمت نان برنتافت بود ملکی مختصر جور دو سلطان برنتافت برك كل سرتیزی خار مغیلان برنتافت از نسیم صبحدم بوی گلستان برنتافت پشت برجان کرد و روی از تیر باران برنتافت کز لطافت درد دهان آسب دندان برنتافت</p>
--	---

عقل بسحاق آنچنان دیوانه شد بر زیره با
کز برای زیره روی از راه کرمان برنتافت

﴿﴾ خواجه صدرالدین قیروانی فرماید ﴿﴾-

(از منش بیوجی یازار غباری بردل است) || (زان غبارم. و زو شب چون کوه باری بردلست

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾-

<p>حاش لله کرمرازان هیچ باری بردل است کز گذار کنکر کم هر لحظه خاری بردل است شادمانم کین غم از غم کساری بردل است زان میانش روز و شب بار مباری بردلست کشنگاز اهر یکی از آن شراری بردلست کز بر بجزرد از قدش غباری بردل است کز تنور حکمتش هر دم بخاری بردل است</p>	<p>کز کبابش از نمک اندک غباری بردل است حال خود می کمت خرمابا نپنر کیسه دوش کر که کشتم منلی امروز از کیای چرب اشتهادر آرزوی دنبه است اما مقیل قاز فر به بازدر منقل همی کردد بسنج ما برای صلح حلوا در میان آورده ایم گفته بسحاق از ان شد پخته چون حلوا ی قند</p>
--	--

انگبیر درمیانه ایشان وزیر گشت
 شد نار ترش شخنه و نارنج میر آب
 تالانه لشکری شد و امرود میر گشت
 آوجه شد بتکچی و سرمش خزینه دار
 توت سیه دبیر و سفیدش مشیر گشت
 به شیخ و سیب مفتی و ریواس محتسب
 بالک شد کلو و ترنجش ظمیر گشت
 داروغه هندوانه و سرده خیار سبز
 کلونده شد محصل و بدران کزیر گشت

شفتالوی حدیث تو بسحاق درجهان
 چون نار عذب نادره و بی نظیر گشت

— شیخ سعدی گوید —

صبحی مبارکست نظر بر جمال دوست || برخورداردن از درخت امید وصال دوست

— در جواب او گوید —

جوع ازدم ببرد غم زلف و خال دوست
 چشمم چو کله دیدم بامداد گفت
 جان با جمال رشته فتاد از خیال دوست
 ز در بر ترید پاچه و کفتا غنیمت است
 صبحی مبارکست نظر بر جمال دوست
 در خانه جای رخت بود یا مجال دوست
 در بوستان سفره بیوی نهال دوست
 کیساکه میز میکش انهمه پیاز
 مانند بورکت همه کاری شود بربک
 همچون زواله کر بکشی کوشال دوست

بسحاق و کنج مطبخ و آن قلیه برنج
 صوفی و کنج خلوت و آن قیل و قال دوست

— سید جلال عضد فرماید —

جان مادوری ز خاک کوی جانان برتافت * کوی جانان از لطافت زحمت جان برتافت

دگر مکوی که نان نوعروس سفره ماست * که این عجوزه عروس هزار داماد است
 نوشته اند ز روغن بچهره حبشی | که این سیاه زمال مزعفر آزاد است
 من آن نیم که ز حلوا عنان بگر دانم | که ترک صحبت شیرین نه کار فرها دست
 بکارگاه قطایف که رشته میافند | زلفظ پسته شنیدم که روغن استاد است

حسد چه میبری ایکسه لیس بر بسحاق
 برنج زرد و غسل روزی خداداد است

❦ شیخ سعدی فرماید ❦

مشنوی دوست که بعد از تو مریاری هست || یاشب و روز بجز فکر تو ام کاری هست

❦ در جواب او گوید ❦

مشنوی نان که بجز دنبه مریاری هست | یابجز مالش چنگال مرا کاری هست
 خواستم پرده نان از سر زناج کشید | تابدانند همه خلق که ز ناری هست
 چه عجب کنکر اگر هم نفس بریان شد | همه دانند که در صحبت کل خاری هست
 هوس رشته قطایف نه دم دار دوبرس | که بهر حلقه آن دام گرفتاری هست
 شرح نان تنک آن نیست که پنهان ماند | داستانی است که در هر سر بازاری هست
 بادبوی سحر آورد زکیا و ببرد | آب هر طیب که در طبله عطاری هست
 آنکه منعم کند از عشق تریدو پاچه | تابخورش ندم بر منش از نگاری هست

میل بسحاق باین اطمه بچیزی نیست

غالب الظن من این است که اسراری هست

❦ من لطایف آثاره ❦

تاهفت میوه سردوتر و دلپذیر کشت | دل کریم ز جانب آن ناکزیر کشت
 بشنوک بعد ازین همه الوان اطمه * | بانی زشاه میوه مرادر ضمیر کشت

حالیست مستغرق لوزینه ام * ارده و خرما مرادر خورد نیست
 کر مرکب پرورش در سرکه یافت || همچو بانگ عسل پرورد نیست

بیت بسحاق است چون سنبوسه طاق
 زین جهت چون شعرا و یکنفرد نیست

شیخ سعدی فرماید ❦

میان ما و جمالش محبت ازلی است || که حسن دوست قدیمی و عشق لم یزلی است
 در جواب او گوید ❦

گواه شربت قند و حلاوه عسلی است ز رنگ چهره زردش بقین شده کدولی است دوی رشته باقیمه تیغ کم محلی است نخود بکوفته کردن نشانه دغلی است کدمر کهای چنین خوش دلیل زده دلی است مثال جوهر اصلی و دانه عملی است	میان ما و منز عفر محبت ازلی است نظر چو روز ازل بر منز عفرم افتاد بخوان اطعمه چندانکه امتحان کردم بدین قایمه شامی و مانت حبشی چونان و خر زه بینی شهید کن خود را بنزد خوشه انکور عقد مروارید
---	---

نبود عالم و بسحاق این سخن می گفت
 که نان و گوشت قدیمی و کرس لم یزلی است

خواجه حافظ فرماید ❦

هر آن نصیبه که پیش از وجود نهاد است || هر آنچه در طلبش سعی میبری باد است
 در جواب او گوید ❦

هر آن هر یسه که پیش از غروب نهاد است || هوای آن بدل هر که میرند باد است
 کسی بجوهر یکدانه نخود نرسد * که قفل حقه کیا بیاچه نکشاد است

﴿۴۶﴾ خواجه حافظ فرماید ﴿۳۵﴾-

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است ﴿۳۶﴾ زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است

﴿۴۷﴾ در جواب او گوید ﴿۳۶﴾-

اگر چه بحث رطب پیش قند بی ادبی است	﴿۳۷﴾	زبان خموش ولیکن دهان پراز عربی است
نبات همدم چوبست و خاریار رطب	﴿۳۷﴾	درین میان دزدان مسوخت کین چه بو العجی است
چه شیوه میکند آب نبات بادل ما	﴿۳۷﴾	که بر طبقچه شمشاد و کاسه حاجی است
دگر مکوی که پالوده آب میسوز است	﴿۳۷﴾	که از نبات کرو میبرد چه کر غنی است
صفا و پختگی و ذوق دنبه کشک	﴿۳۷﴾	ز آتش سحر و جوشهای نیم شبی است
اساس نان تنگ صفت است خوش منظر	﴿۳۷﴾	بنای کلشن کیا به لویس طنبی است

سبب مپرس چو بسحاق خوش خورد لوتی

که اشتهای چنین را دلیل بی سببی است

﴿۴۸﴾ مولانای رومی فرماید ﴿۳۷﴾-

دل ندارد هر که اوراد رد نیست || وانکه او دردش نباشد مرد نیست

﴿۴۹﴾ در جواب او گوید ﴿۳۸﴾-

هیچ نعمت چون برنج زرد نیست	﴿۴۹﴾	هیچ شربت همچو آب سرد نیست
کر غباری هست حلوا را ز قند	﴿۴۹﴾	در میان نان و بریان کرد نیست
کر چه بورد داغدار قلیه شد	﴿۴۹﴾	لیک همچون قلیه صاحب درد نیست
هر که روزی کله تنها نخورد	﴿۴۹﴾	در میان لوت خواران مرد نیست

-۴- در جواب او گوید ❦

در شعر من ازان همه ذکر من عجز است ❦	گر هر چه می رود سخن دوست خوشتر است
بوی کباب میرسد از مطبخم بدل	پیغام آشنا نفس روح پرور است
در قلیه نیست حاجت مرواری نخود	معشوق خو بروی چه محتاج زیور است
در انتظار حلقه زنجیر حلقه چی	احجاب را دودیده چو ستار بدر است
لوزینه ماهی است که در دام رشته شد	یا طوطی چوماست که در بندش کبر است
خرما و ماست دست در آغوش کرده اند	وزخار فارغند که در پای کنکر است

بسحاق نسبت سخن خود مکن بقند
از بهر آنکه شعر تو غیر مکرر است

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

بابلی برک کلی خوشترنک در منقار داشت || واندران برک نوا خوش ناله های زار داشت

❦ در جواب او گوید ❦

مخلفی سنبوسه پر قیبه در منقار داشت	در میان جوش روغن ناله های زار داشت
کفتمش در روغنی ابن سوز ناله بهر چیست	گفت ما را شیوه سنبوسه در این کار داشت
گر من عفر با عدس نشست جرم سفره نیست	پادشاهی کمران بود از کدایان عار داشت
چشمه روغن در اطراف هر یسه بامداد	شیوه جنات عدن نختها الانهار داشت
من ز مرغ و حلقه چی گفته ام دارم در دهن	خرم آن کرنا زینان بخت بر خور دار داشت
چون نکزی چرب شیرین و دان حلو و افروش ❦	کین خیاب حلقه چی در کردش بر کار داشت

غرق شربت کن خدایا روح بسحاق این زمان
زانکه شیرینی عالم جمله در اشعار داشت

<p>تا سالها کنی چومه نو زوا لها چون قلیه باش چرب زبان درمقالها همچون زواله کر بکشی کوشا لها وزقرعه زواله کرفتم فالها در برج قلیه کشت خلاص ازوبالها</p>	<p>بادا ز آفتاب حمیرت زوال دور از بهر ترقی چو قتیق روترش مکن مانند بورکت همه کاری شود ببرک ایمفلسان کرسنه رمل عدس زدیم آمد برون ستاره بغرا زهر قران</p>
--	---

بسحاق کس نچت خیالی چنین دقیق
مخصوص تست از شعرا این خیا لها

❦- خواجه حافظ فرماید ❦-

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت || که کنه دگری بر تو نخواهند نوشت

❦- در جواب او گوید ❦-

<p>که خمیرش بفضایر تو نخواهند سرشت هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت تو پس برده چردانی که کدخو بست و کدزشت پدرم نیز بهشت ابدز دست بهشت هیچکس همچو من این رشته باریک ترشت هر که این راه به بند دلبشکم کوسر و خشت</p>	<p>عیب کاچی مکن ای بورك پاکیزه سرشت توا کر تخم کیا کاری و ماسیرو پیاز بقطایف نتوان گفت که او دو شابی است نه منم در طاب نان که ز بهر کندم تا قضا سوزن ماهیچه بدر سفره نهاد سنکریزه برو وکل کش و چنگال بمال</p>
---	---

ناف بسحاق مکر قابله بارشته برید

یا پدر مولد این نطفه بتجاج نوشت

❦- شیخ سعدی فرماید ❦-

از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است ❦ بیغام آشنا نفس روح پرور است

۴۳- امیر حسن دهلوی فرماید ۴۳-

ای سر زلف تو سر اسر بلا * هر دو لب ت نیز بلا بر بلا

۴۴- در جواب او گوید ۴۴-

ای قد زجاج سر اسر بلا	نان برخت هست بلا بر بلا
گر نهی آب پهلوی نان	عرضه آن سفره شود کر بلا
اسم سر و پاچه بگویم که چیست	نام یکی آفت و دیگر بلا
دنبه بریان شودت عذر خواه	کر بکشی در ره کنکر بلا
بر سر آتش حبشی میکشد	روز و شب از بهر مزعفر بلا
ساعت و ران بره و آتش دوغ	میکشد از ساق چغندر بلا

چند چو بسحاق کنی در جهان

خویشتن از بهر شکم در بلا

۴۵- مولانا علی در دزد فرماید ۴۵-

هر چند روی دوست ندیدیم سالها || مارا بود هنوز امید وصالها

۴۶- در جواب او گوید ۴۶-

سهاست روی رشته ندیدن سالها	مارا بود هنوز امید وصالها
مشا طکان قیه ز روغن نهاده اند	بر روی نوعروس قیق زلف و خالها
بارك وساز سخن چمن چون نکه کنی	دار دزلاک و بورک ما انفعالها
این لالها چولاله نعمانست در قدح	وز چر بیش نوشته بر اطراف ژالها
چون قاف قلیه دید دل دال دنبه گفت *	خوش وقت آنکه میر ندان قاف و دالها

در جواب او گوید

<p>بدیشم چون خراسانی کر آری سخن بغرازا برخ زرد و صابونی اگر داری غنیمت دان چه آرائی بشک و رعفران رخسار بالوده جمال بره بریان و حسن دنیه کشکک میرس از حکمت سخنوو راز سر بهر او من از آن بوی روح افزا که کیباداشت دانستم</p>	<p>پوی قلیه اش بخشم سمرقند و بخارا را کنار آب رکن آباد و کلهکشت مصلا را باب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیارا چنان بردند صبر از دل که ترک خوان یغمارا که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معمار که زود از پرده پر هیز بیرون آورد مارا</p>
--	---

بگو بسحاق وصف خوشه انکور ملاحی « مثقالی »

که بر شعر تو افشاند فلک عقد ثریارا

سلمان ساوجی فرماید

غمزه مستت بهم بر میزند آفاق را || زلف مشکینت پریشان میکند عشاق را

در جواب او گوید

<p>میکشد کشکک بچربی هر زمان مشتاق را هر زمان از نافته کیبای پرداروی کرم حلقه چی بر هیئت سنبوسه هستش نسبتی با وجود آنکه دارد نوع زهری بوی سیر مامت خود را میکشد تا حلقه کرد در و سفید با وجود ساعد ساق عروسان بعد ازین</p>	<p>میرد پشمک بشیرینی دل عشاق را میرسد بوئی و مشکین می کند آفاق را از برای آنکه باشد حلقه هر طاق را میرد در صحن بورد آبرو تریاق را کویا حلوا و بنکر در جهان اشفاق را من نکیرم دست هر مه روی سیمین ساقرا</p>
---	--

شیر و شکر بود قوت طفل طبعش در ازل

لاجرم شعر بست چون شیر و شکر بسحاق را

۴۴۱ الغزایان ۴۴۱-

۴۴۲- عما دفتیه فرماید ۴۴۲-

مگر فرشته رحمت درآمد از درما * که شد بهشت برین کلبه محقرما

۴۴۳- در جواب او گوید ۴۴۳-

مگر که شمع مزعفر درآمد از درما * که بر فروخت ازان کلبه محقرما	ز پا کبازی قدم خوش آمد اینغی
که کرد خورده خود در سر مزعفرما	هریسه گفت بروغن که میرسیم بکام
کنون که سایه نان او فتاد بر سرما	چنانچه صورت ماهیچه میخاید روی
جمال او نرود هرگز از برابرما	چو در پناد پنیریم و سایه کردو
بغیر نان جو ورشته نیست درخورما	اگرچه هست کبر از اکابر سرخوان
چه خار میخورد از رشک جاه کنکرما	ازان که چرب زبانت کلم شیرینم
بسان کاغذ حلوا شد دست دفرما	حسود کننده خور اردنبه در میان آرد
نباشدش نخودی چربی چغندرما	

شیم قایه دمد تا قیامت ای بسحاق

زهر کلی که دمد از کل معطرما

۴۴۴- خواجه حافظ فرماید ۴۴۴-

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را * بحال هند ویش بخشم سحر قند و بخارا را

نتیجۀ سخن

روح روغن نفس خرما جسم جان	با تو این ترکیب هم هست این زمان
بد مکس ران سر خوانت ملک	مالشت دادند در لاک فلک
کرد چنگال تودر تلیس بود	آن مکس ران در میان ابلیس بود
زین مکس این نشد چنگال کس	قصد شیرینی کند دایم مکس
بامکس چون کودکان چندین مبارز	از عبادت رو مکس رانی بساز
خیز و چنگالی بنه در توشه دان	از برای زاد راه آن جهان
در میان آب سرد و نان	باش چون بسحاق دایم چرب و نرم
آب سردت حکمت انسانی است	نان گرمیت شهوت نفسانیت

سرّ انسان در لباس نان و آب

گفته شد و الله اعلم بالصواب



درد دره قاروره کشتم خرد و مرد * دل بجان آمد از آن آورد و برد
 با غسل هر که که تنها میشویم همچو یاران شیب و بالا میشویم
 گاه در ماتم شوم شب در غریب گاه رسد از سفره سورم نصیب
 گاه دارم با هر یسه ما جرا کاه در دست برنجم مبتلا
 (این زمان در دست چنگالم اسیر) (میخورم مالش زهر برنا و پیر)
 (چنک چنگالی مراد ارد بدست) (گوشالم میدهد هر جا که هست)

شرح حال نان

بعد از آن نان حال خود اظهار کرد گفت بودم ککندم باغ بهشت
 ناکه افتادم بانبار جهان رسیده از آب و گل غنبر سرشت
 بعد از آن در خاکم کاشتم بارها در چاه گردیدم نهان
 ناله میکردم که ای پروردگار بی انیس و مونسم بکنداشد
 حق بلطفم روزی دیگر بداد رحمتی بفرست و از خاکم برآر
 سرکشی آغاز کردم از غرور و زنوم فیروزی دیگر بداد
 باد قهری بر سر سبزم وزید دلبری میکردم از نزدیک و دور
 سر جدا کرد از تنم دهقان بداد شد جوانی نوبت پیری رسید
 پائمال کواو کشتم ناکهان کاه پاشیدم بیوشیدم پلاس
 بر سرم گردید سنک آسیاب تا شدم القصه در بار خزان
 گه مقید در بن انبان شدم کاه در غربال سرگردان شدم
 مشتها خوردم بهنکام خمیر تا نهادم پای بیرون از فطیر
 بعد از آن در آتش سوزان شدم نان شدم شایسته هر خان شدم
 (این زمان در دست چنگالم اسیر) (میخورم مالش زهر برنا و پیر)
 (چنک چنگالی مراد ارد بدست) * گوشالم میدهد هر جا که هست

<p>هر زمانم هم نشینی دیگرست در سفر با کردگانم هم جوال خرّه در انبانه دارم هم نفس که کلیم ارده میگیرم بدوش یکنزمانم چربه آمدهم نشین که پنز کیسه ام کیرد ببر در میان شیره ام می پرورند ناکهان در دیک حلوائی شدم (این زمان در دست چنگلم اسیر) (چنگ چنگالی مرادارد بدست)</p>	<p>آنخوردم از زمینی دیگرست میکشم از کلکل او قیل و قال زاغ و بلبل چون بود در یک قفس گاه دارم فوطه نان ستر پوش ساعتی با شیرو انجیرم قرین گاه ازان کیره ام لرزد بسر با برنج و شیر نیزم میخورند بعد ازان دوشاب خرمائی شدم (میخورم مالش زهر برنا و پیر) (گوشالم میدهد هر جا که هست)</p>
---	---

- شرح حال روغن -

<p>روغن آمد از پی او در مقال گفت بودم در میان فرث و دم هر زمان در سبزه کوردیدی دایه ام دوشید از پستان میش مایه ام بنهاد مقداری که خواست در میان مشک بازم مسکه کرد آنزمان در معرض آتش شدم مدتی در خیک افتادم بیند گاه در کاجی شدم که در اوماج در کلیچه یکنزمان سرکشته ام آتشین رویم ز حلوائی شکر</p>	<p>یک بیک میکفت با او شرح حال در میان کوسفندان حشم هر کلی از مر عزاری چیدمی در دم بیگانه کرد از یار خویش شیر بودم بعد از انم کرد ماست بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد تاز دردی صافی و بیغش شدم تازه میبودم ببوی کوسفند ساعتی در کاک روزی در کاج یکنفس در بکسمات آغشته ام در نمکزی میروود دودم بسر</p>
---	--

در جواب او کوید

بر کنار سفرهٔ صاحب‌دلی * میکذشت افتاد اورا مشکلی
 لوت خوران دید پیرامونِ خون
 قلیه پیش ماستبا بنهاده سر
 در میان قوقی بهم برکشته بود
 اجنبی افتاده برخوانی چنان
 پهن بودی یکزمان در روی سخن
 چرب و شیرین بود و از حلوان بود
 سر بسر اجزای او پر استخوان
 چرب و گرم و نرم و خوشخوار آمده
 مرد صاحب‌دل در آن اثنای حال
 گفت اصل روغن و خرما و نانست
 آردی روغن بن دال آمده است
 مرد معنی چون از او بشنیدراز

شرح حال خرما

اولاً خرما سخن سر باز کرد
 گفت بر نخلم چو برك و ساز بود
 پرورش می یافتم از ماه و خور
 سبز و سرخ و زرد پوشیدم لباس
 اردهٔ قهرم قضا بر سر بخواست
 از سر نخلم بشیب انداختند

سرگذشت خویش‌تن آغاز کرد
 چشمها بر منظر من باز بود
 ابرو بادم بود فر ایشان در
 وز سیه کاری ببوشیدم پلاس
 آنچنان کاندرتن من جاز بکاست
 زان فرازم بر نشیب انداختند

اسکنون بشنو قرار کاچی * ایعاشق دوستار کاچی
 کنجینہ چشم خویش پرکن از نقد نکو عیار کاچی
 صد تخم چہل کیا بروید ہر لحظہ بکشترار کاچی
 آہں ہمہ روغن است و دوشاب آن کرزہ کشت و کار کاچی
 صد جوی ز چشم ماروان است از حسرت مرغزار کاچی
 در دور شما بماست کردد در خانہ ما مدار کاچی
 بسحاق بنجم سیر کاگرد پیرامن جو بیار کاچی

ای کر سنکان سفرہ پرداز
 وی سوختکان آتش آرز

جالست حزین آرد روغن دندانست بکین آرد روغن
 برابرش خوشرو مزعفر بستیم بکین آرد روغن
 از کوشہ جان کین کشاد است عقلم بکمین آرد روغن
 این حجرہ خانہ نیست معمور بی شاہ نشین آرد روغن
 میکن سرفوتہا کہ خوردی مہرش بکین آرد روغن
 آن تخم محبت دل ماست یاخال جبین آرد روغن
 چون شہد و شکر شد است بسحاق پیوستہ قرین آرد روغن

ای کر سنکان سفرہ پرداز
 وی سوختکان آتش آرز

اسرار چنگال ❦

❦ مولانا نجمی فرماید ❦

در کنار سبرۃ صاحبذلی ❦ میکندشت افتاد اورا مشکلی

بر طبل شکم زدیم ماباز * امروز دوال رشته پولاد
هرگز نبرد کسی چو بسحاق || در دهر خیال رشته پولاد

ای کر سنکان سفره پرداز

وی سوختکان آتش آرز

اینها بر شاه جوش برده | هستند سپاه جوش برده
این چرخ عصابه شکل درزیست | از طرف کلاه جوش برده
دوش از افق قدح برآمد | رخسار چوماه جوش برده
از تیزی تیغ دنبه میشد | هر دم به پناه جوش برده
این تزلزل شور با که باشد | بام نصب و جاه جوش برده
نامش مبرید خاله بی بی | آن کاسه سیاه جوش برده
این صوت و غزل چگونه بسحاق | گفت است برای جوش برده

ای کر سنکان سفره پرداز

وی سوختکان آتش آرز

دل کشت زجان کباب منتو | شد خانه تن خراب منتو
هر آتش با آب میتوان پخت | لیکن عرقست آب منتو
این طرفه که هفت خانه دارد | بر آب روان جناب منتو
شد مغرب چشم مامنور | از قبه آفتاب منتو
چون حلقه دل هزار حکمت | دارد در میان جناب منتو
چون کنده خوران بروی کارند | بر قیقه فکن نقاب منتو
بسحاق صفت کسی نکوید * | یک بیت چنین زباب منتو

ای کر سنکان سفره پرداز

وی سوختکان آتش آرز

من شرح دهم بیان رشته	اکنون بر عاشقان رشته
گوئی تو که رشته زجانست	گر نیک رسی بجان رشته
یک حلقه حلق نیست خالی	در دهر زریسمان رشته
پر روغن سبز رنگ دیدم	پیرامن بوستان رشته
دانی که چه فتنه میکند باز	آن کوفته در میان رشته
برقاعه دنبه میشدم دوش	هر لحظه بنزدبان رشته
هر کر نکنند کسی در آفاق	بسحاق صفت بیان رشته

ای کر سنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش آرز

دادیم صلائی سنک ریزه	بشنو تو نوای سنک ریزه
از اطلس سرخ گوشت دیدم	من دوش قبای سنکریزه
از شرم برو کشیده قیبه	خوش وقت حیای سنکریزه
در روغن خوش نخود مقشّر	گردیم برای سنک ریزه
ماراهمه روغن است بهره	هر دم زسخرای سنک ریزه
در دست رسول میشنیدند	اصحاب ثنای سنکریزه
بسحاق صفت شوید مشغول	دایم بدعای سنک ریزه

ای کر سنکان سفره پرداز
وی سوختکان آتش آرز

ای واقف حال رشته پولاد	بشنو تو کمال رشته پولاد
باریک بچرخ کاسه دیدم	من دوش هلال رشته پولاد
از مطلع سخن روی بنمود	خورشید جمال رشته پولاد
در مدرسه وجود می گفت	دل قال و مقال رشته پولاد
از دفتر نان پهن میکیر	ای کر سنه فال رشته پولاد

وله في الترجيع ﴿٣٥﴾

آغاز سخن بنام بورك (بغرا)	* بشنو تو زمن پیام بورك (بغرا)
ماهیچه بکوش حلقه کرده است	یعنی که منم غلام بورك
چون سرخ کمیت حلقه هرگز	اسی نرسد بکام بورك
بغداد خرابت از خراسان	معمور کنم بیام بورك
درتوی دهن که دار ضربت	دندان سکه زد بنام بورك
نخمور مقیلای دوشم	ساقی بمن آرجام بورك
آورده ام اینکان چو بسحاق	بر نژ دشما سلام بورك

ای کر سنکان سفره پرداز

وی سوختکان آتش آز

بر کیر سر خمیر تماج	کز جان شده ام اسیر تماج
دانی که نخود چه نکته گفت	باقیمه خرده کیر تماج
از روغن دنبه کشت روشن	در صحن قدح ضمیر تماج
در مطبخ جان ما گرفته است	باز آتش دارو کیر تماج
در لاک نهیم فلک ناکنجد	یک کفچه کشک و سیر تماج
تا آرد زخمه باز بر بست	بیجان شده ام چو تیر تماج
بسحاق چگونه نظم کرده است	* این لقمه دلپذیر تماج

ای کر سنکان سفره پرداز

وی سوختکان آتش آز

شیدین بت فرنی که زحسن سرخوان † زرو بالش همه همچون دل مه لرزا نهن
 بسته لالان انه مداحی لوزینه قند † بضمش تن انه ماقوت عسل حیرا نهن
 نهوفی خوش نفر اغرا نه باغی میروست † مم نظر کرد مغران ترک ریحا نهن
 حرمت روح بوادا وکلوجه حلوا † گهن و کردک و خرما بر کورستا نهن
 نه کو زارده سعونی و قندی و نبات † † گهنش شعرمه همچون چورک و اشنانهن

انه طور اسخن بسحاق نه ترتیب طعام

انوری هن و قصیده و غزل سلسا نهن

(تصحیح این قصیده موقوف بداستن زبان لوریست)



و صاف حسن دنبه بریان بخط سبز خوش بر بیاض چهره کنکر نوشته اند
خط چین کلمه ندانی حقیر و خورد کاسرار روزی تو بر آن سر نوشته اند
بسحاق شعر قلیه بر نجات قاندران در تکیه بر کتابه لکر نوشته اند

صد آفرین بمیوه باغ طبیعت

کین نازکی و لطف بان بر نوشته اند

وله فی الکر دیات والاوریات

پوست کثرت بکیم گوشت برده بر یانهن
و حق نان که لو خشک مش این در مانهن
مه بدن نذم قرص خورن یا نانهن
موردن ریجن صوزن نذم ترخانهن
گر بر بخش سر المدت و تیش پنهانهن
یا قطابی که ونیک بحق پیکانهن
پاچش و دست دلیان کدکش برهانهن
فارغ ازوی سر بریان و لو خدا نهن
تخجکی هن که کیا شانه بر ما مانهن
وانکه تر کله عزیزن چشم و واز و وانهی
گه گرانهن پیش ما هر چه و نهر ارزانهن
پش ده تازله بان همجوکی قربانهن
غارتی هن که وده معنی نه کم از تالانهن
هندوئی هن که مقامش انه ترکستانهن
عزیرین خردده مشکن زرد کرمانهن
خردده ریش زرد کاک ابر غقتانهن

انه کم آرزوی لو هن و قوت جان هن
کشککن یاد مشن سینش چر بن رو هن
سفره هن چترشهن سخن فیک قوسی چرخ
کاجن آن نوسترن سرو سهی شاخ سمن
مرغن آن کوك تهو کوفتر صحرائی هن
جوش برغن دولی هن انه یا نیمن نان
کله سرکه و سرداری مش دعوی لوت
ارس خوئی جفرک می وزن اذم چشم
چم بریان کدک شیر خرده بزغاله
انجتر گوشت مرادل دمه و سرور کن
تومپر کرد عدس پزبه بزار سودا
غرتو صد اشترا قربان نسه نه خوان کرم
نه سر سفره ترکان و تراش یخنی
نن پهنش اشتر گفت که خال تونه روم
نهن چین کلوچه شوق زنی خال
حلوئی توشه که می شوت اصفر و ایغنی

﴿﴾ خواجوی کرمانی فرماید ﴿﴾

وجه برات شام براختر نوشته اند ﴿﴾ و اموال زنك بر شه خاور نوشته اند

﴿﴾ در جواب او گوید ﴿﴾

مکتوبی از کلاچ بشکر نوشته اند * و زقند کاغذی بمز غضر نوشته اند
 تحسین نان پزان سمرقند کرده اند
 وان خط خورد زیره کرمان غباروار
 در طاس سیم صورت حلوا کشیده اند
 از مشک و قند و روغن و بادام و تخمکان
 کز بهر لرزه تب پالودهٔ عسل
 و ز بهر هضم معده خواص دواء مسک
 چون برف وجه شربت حاض ما کداخت
 دوشیرکان ساق عروسان بمشک ناب
 آبستان حجله لوزینه لاف قند
 در پاکی طهارت خاتون آبکوشت
 وصف برنج زرد و خط سبز ماستبا
 پادرهاست مرغ و برنجم چه وجه آن
 یکیک صفات پیکر بغرای حیدری
 رمزی که قلیهٔ گردش بایساز بود
 سوز درون سیخ کباب جگر بریز
 برنوک سیخ سیرت خاکینه حرف حرف
 نور سواد نسخهٔ خورشید نان پهن
 وجه ترید صحن زر اندود خوان ما *
 کایشان حدیث کاک بمنبر نوشته اند
 بر عارض کلیمه چه درخور نوشته اند
 القاب نقل بر طبق زر نوشته اند
 این رمز بر ترک بخطی تر نوشته اند
 تعویذ چشم زخم بشکر نوشته اند
 بر قرص عود و حبّ معنبر نوشته اند
 نار و نبات و قند مکرر نوشته اند
 اسرار بسته بر سر معجز نوشته اند
 بهر علم برشته چادر نوشته اند
 یاران کننده خور همه محضر نوشته اند
 بر ترکی چولالهٔ احمر نوشته اند
 بر بال قاز و کبک و کبوتر نوشته اند
 آهنگران بسج دو پیکر نوشته اند
 در کشکبا بیک چغندر نوشته اند
 مستان الهه ریز بساغر نوشته اند
 مرغان مطبخم همه بر پر نوشته اند
 بر کرد خوان چرخ مدور نوشته اند
 بر سیم کاسهٔ مه انور نوشته اند

بین که کرده کندم چه قطع مرحله کرد
 بخت شمس خورشید نان مه پرتو
 چراغ روی مزعفر بسفره چون شمع است
 بسیار گاه برنج سفید ماش و نخود
 میوش قلیه برنجت بنان که یک ریزه
 توچنگ دردف نان زن بزم قلیه سیب
 پیاز قلیه چنان شیشه است مینائی
 بصحن مرغ مزعفر نشسته چون عنقا
 بگرد بازوی بغرا که قلیه اش سورست
 زهجو رشته وکاجی حذرکن ای بغرا
 نسیم بورک پر قلیه من از شیراز
 یکی بیوی کباب من آمده سرمست
 مراد رشته همین قلیه است و در دل اوست
 تو گوشه گیری کاجی نکر که در همه عمر
 چنانکه شکل عدس شد محل آندوه و غم
 بکار خانه آشی که گوشت استا دست
 گرا بگوشت که من می بزم بخرسته دهند
 کتاب نان بکشا تا جواب برخوانی
 که هر که خر بزه چندان خورد که بترکدش
 بیع ماهی شورت میکس باید کرد
 مظفر اوست که در سفره ضیافت رفت
 تو خادمان سرخوان باقه خوش دار
 ز شعر اطعمه یتی بخت از خوانند

سخن در اطعمه بسحاق پاک کرد چو آب

بود که جایزه بستاند از شراب طهور

تا بود خورشید كاك وقرصه مه‌نان پهن * تازمین روید نبات و تا درخت آرد ثمر
میوه شیرین عمرت در سرابستان دهر | بردرخت کامرانی دایما بادا بیر
هست امیدم بروزی ده که آمد مستجاب | این دعاها ازمن بپجاره بخواب و خور

ماهیان کر بشنوند این شعر چون آب روان
بر سر نظمم بر افشانند از دریا کهر

ظهیرالدین فاریابی گوید

سپیده دم که شدم محرم سرای حضور || شنیدم آیت تو بوا الی الله ازلب حور

در جواب او فرماید

سپیده دم که شدم زله بند سفره سور
بکوش معده ام آمد نوای قلیه برنج
بنای رشته بغایت خراب و ویرانست
بر آستان کدک سرمنه که از کپیا
بوقت صبح شود از هریسه ات پیدا
روا بود که مزعفر بناربا هر دم
نواله پر زپی گوشت ساز چون الماس
اگر توزه نبندی زینخی و حلوا
نسیم چلبک و حلوا بمردکان چورسد
بشام روزه نمشک و رطب مقدم دار
بجای ارده بیفشار سرکه بردوشاب
زبان ما زازل چرب ساخت چون زوغن
بهفت میوه زمیویز طایفی دیدم

شنیدم آیت لاتر فوا ز لحم طیور
که ای بمدح مزعفر بعالمی مشهور
کمان مبرکه بیک کفچه قیمه شد معمور
برای معده تو برکشیده اند قصور
که کفچه نیک زدی یانه در شب دیجور
خراب سازی و کاجی به تخمکان معمور
برای مغز قلم صیقلی بده ساطور
میان لوت خوران کس نداردت معذور
یبوی هر دو برآرند دست و سرزقبور
که هست چربه و دوشاب از برای سحور
که قطره قطره چکیده است از دل انکور
باطلف اوکه عسل کرد در فم زنبور
که سرمه دان عرق شد برای دیده کور

شاد سیف الدین ابونصر آنکه در خوان سخا
 در نسب نان دادنش معهود تاهودی
 ای خاک قدری که از خوان تو درنوسه رایست
 مرغ جبرت میخورد آب و علف جانی که هست
 چیدار چون عدس حاتم برت زان رو که هست
 آل برمک در کرم کرمک فروش این درند
 با وجود ضربت رستم اگر بودی کنون
 صدمه کردت اگر بر کوه آید کاه حرب
 و فرود آری که کین تیغ بفرق عدو
 گر براد تیغ آید سنک و سدان در نبرد
 چون خیال من که در پشتک بود بار یک رو
 فیل جنبی در مصاف رخس کر کس بیکرت
 و زر نعلش لمعه آتش جهد قرص زمین
 مر کبت در مرغزار آب حیوان چون براق
 بر مشام دوستانت بوی گلزار کباب
 دوستان باسینه مرغ مستمن در بهشت
 گشته را تجوار از شیلان مهمانخانه ات
 میر مرزوق معین کرد کردون تارسد
 یادو مغز اندریکی بادام بهر آن نهاد
 زیره کرمانست باطبع چو آب شعر ما
 خیل شعری بحر فضلی کوه حلی کان علم
 از زبان چرب بسحاقست کین طرز سخن
 دور نبود که مکرر طعمه اش سازنی ز قند
 کر چه چون ماهیچه در این خوان حدیث شد در از

بار منت باشدش بر کشکان بحر و بر
 لاجرم بر خوان دولت باشدش این زیب و فر
 هفت سخن لاجوردی باد و قرص ماد و خور
 بیضه شمس و قر همچون دو تخمش زیر پر
 از نخود کمتر بکاه بخششت در و کهر
 این سخن نرمک نمیکویم که هست این مشهر
 رای من با خاله بیبی نسبتش کردی مگر
 همچو چنگالش کند خورد استخوانها در مگر
 کاوماهی را توان خوردن کبابی از جگر
 خرد سازد چون کاج و یخندیش در یکدگر
 میکند در موی موری تیر پرانت گذر
 کم ز یک بزغاله باشد در نبرد شیرین
 در تنور دهر خاکستر شود از آن شرر
 کام عیشت بهره مند از مشرب خیر البشر
 در کلوی دشمنانت خنجر خار کبر
 دشمنان همچون سر بریان بسج اندر سقر
 دولت و اقبال و شادی نصرت و فتح و ظفر
 زان میان روزی بجمعی زله بند خشک و تر
 تا بود حلوا ی درویشان مسکین چرب و تر
 در بر لعل بد خسانی چه قدر آرد حجر
 راح روحی قوت جسمی نور چشمی تاج سر
 کشت همچون قند در عالم بشرینی سحر
 طوطی طبعی که در مدحت چنین ز بردشگر
 سفره خواهم کرد آخر بردعائی مختصر

قصیده آفاق و انفس در مدح شاه سیف الدین

مطالعی شیرین شنو مانند حلوا سر بسر
 سخن کا زار خیال من که صد بستان دروست
 بوستان افروز ما قوتست و صابونی سمن
 هر چه در آفاق بینی مثل آن در خوان ماست
 هست سلطان مزعفر را بد و در خوان ما
 چار ارکان مختلف در دیک آش سر که هست
 شاه حلوا کر کند بیلاق در سخنرای خوان
 بهر ترتیب برنج آرم عناصر هر چهار
 نان او آمد سبک چون باد و خاکش کرد قد
 چربش عمو و حلوا خال و فرزندش برنج
 زعفرانش شربت آمد شد کینز او کلاب
 اصل او ملخ و نخود فرغ و برادران کرم
 می رود کر مابه خاتون هر یسه همچو دود
 رخنها در سوز و باروی برنج آسان کنی
 بر سر و دوش و بر و پهلو بغراد خورست
 هر طعامی در زمانی لذت دیگر دهد
 کبری ما را بمهان واجب آید چار شرط
 با وجود عقل و اکل و نقل عظم در سخن
 از هزاران اختراع طبع من در خوان شعر
 بهر کاجی و عدس در خانه باشم مقیم
 از پی روزی اگر روزی بغربت کم شوم

مصرعی قند و نبات و مصرعی شه دو شکر
 لاله اش لوزینه و پالوده آمد خوش نظر
 نسترن مشکوفی و خیر است حلوا ی کز
 چربه روز و شیرد شب خورشید کاک و نان قمر
 تاج قند و تخت حلوانان قبا روغن کمر
 روی از موس چغندر دنبه سیم و گوشت زر
 خرگهش کاکست و سخت و خیه و کپیا کپر
 خاک و باد و آب و آتش در بیانی مختصر
 زعفرانش آتش و آبست روغن سر بسر
 مادرش آبست و نم چرب و سرخش چون پدر
 زیره اش لالا و دارچینی اش بسته کمر
 خواهرش کپیا مکر مثلش پدید آرد پسر
 پیش حلوا پس عسل روغن بزیر و نان زبر
 کرچوما از تخته نان تنک سازی چپر
 قلیه خود و قیحه جوشن دنبه خفتان نان سپر
 صبح بغر اچاشت یخنی قلیه شب کپیا سحر
 آب سرد و آش گرم و نقل خشک و میوه تر
 میدواند طالع از بهر روزی در بدر
 هست این تشبیهها زان مانده یک ما حاضر
 با کج کرم و یخنی من که باشم در سفر
 بنده را از مطیع سلطان باذل جو خبر

ارده و بجزرك و سیلان چویك اشك نخوری * بردت كشف شود چند هزاران اسرار
 باز میوز فراوان بتقال میخور
 سبدي بر زینبر و طبیق پر خرما در چپ و راست نه و کام خود از هر دو گذار
 شیر و انجیر و فرو چیده برویش کفچه
 چون سما کشته در خشان بنجوم سیار

(فصل عاشق) صفت نعمت ارزان گویم
 بامدادان چو ترید كدك و پاچه رنند
 عدس و باقلی و سیرو پانیر و زیتون
 قلیه چند جگر بند دم میطلبد
 غازی اسب و سرکاو و شكسته اشتر
 دازم از نان زرت خشکی از جوسردی
 که شنیدم زدو قاصد که بشش روز دگر
 زین دو قاصد خبر مهیود می پرسیدم
 کالبا خوردم و میلم بهر یسه زرتست
 در زمانی که چنین نعمت هر جنس خوری
 قوت کردان چه بود نان بلوت آش الم
 گزرو شالغ چندر کلم و ترب و کدو
 عیب بدزان مکن و هر چه بود نیکو بین
 خوش بود در عقب اینهمه انواع طعام
 این همه سخن و قدح را که فرو چیده من
 کاین همه قوت شده قوت بازار وجود
 ان همه نعمت رزاق بنظم آوردم * شکر آن هیچ نکر دم یکی راز هزار

گفت بسحاق چنین شعرز انواع طعام
 تا شود کرسنه آن سیر که خواند یکبار

قرص لیوی و کوارشت لطیف عنبر ❀ کل شکر باشد و کلقند و شراب دینار
 لوحش الله زمر تابی ترنج و به وسیب زنجبیل عدنی رخ کندت چون کلنار
 نخود و کشمش و پسته خرنک و میوه تر قصب انجیر و دگر سرمش اسفید بیار
 فلفل و میخک و بزبازو کبابه چینی جوز بویا بود و هیل و قرنفل درکار

(فصل ثامن) چو ترا آرزوی حلوا شد

مستمع باش وزمانی دل و جان بامن دار

کلینک از صحن حلاوات برون میآید ❀ کاک و فرنی و نمکری ز بر شیرین کار
 باز صابونی و مشکوفی و سنبوسه نغز حلقه چی باشد و ماقوت پراز مشک تار
 صحن پالوده چنان خویش مطرا کرده که کرومیرد از حسن ز صحن کلزار
 حبه اطاس قطایف که ز بوی خوش او نکشاید ز خجالت در دکان عطار
 دست در ساق عمر و سان چوزنی صد زنهار که من سوخته را نیز نجاطر میدار
 شور حلوای شکر میقدم اندر سر شکل حلوای کزیر میبردم دل از کار
 آردی روغن و حلوای برنجی و زلیب مردکاری چو بچنگال زنی اول بار
 گرتو خواهی که بچشم همه شیرین باشی همچو حلوای شوز تخم محبت میکار
 شمع خوردن این اطعمه بر میآرد هر دم از جان و دل مفلس بیچاره دمار

مژدگانی که ره بصره بامن آمده است

میرسد قوصره و میخ طمع محکم دار

(فصل ناسع) قدمی نه بدکان بقال ❀ کام خود از رطب و ارده کنجد بردار
 در پس جای نشین وز سر تمکین تمام نظری کن به یمین و نکهی کن بیسار
 به یمینت چه بود کشکنه و بورانی بیسارت چه بود نان و پنیر و ریچار
 در مقابل چه بود دنبه کرد و فر به در عقب ذکر مباراست تو خاطر خوشدار
 کاسه ارده و دوشاب کرت پیش نهند چون لران از سر رغبت بخور و شرم مدار
 باز بر خمره دوشاب زن و روغن خوش آزمان دست بسوی عسل و چر به درآر
 چون دلت سوخت نکه کن رخ دنبه قدید دگرش نان و بوارد قدری در پی دار
 گدک و کشک نهاد است و تغار لور و دوغ قدحی کرده پراز کنکر و کنب خوشخوار

من بگویم صفت کندهٔ پرواری کرم * گو بگویند مرا مدعیان کوفته خوار
مطبخی قلیهٔ شامی پیز از بهر دم || که بمر سوم تو افزون بکنم صد دینار

چند ازین آش ترش نزد من آری همه روز
سالها شده که بداغ حبشی ام بیار

(فصل خامس) صفت شاه همه عرضه کنم | که ببندی کمر خدمت او عاشق وار
عقل عاجز شده از قلقلهٔ قلیه برنج | گشته در کنه چنین لقمه بسر چون پرکار
در مزعفر بکمانم که چه و صفش گویم | انکه حلوائی عسل دارد ازو استظهار
دست در دامن کشکک زن و اندیشه مکن | که نیابی به ازان لقمه دیگر در بازار
مرهم جان و دل ماست هر سه روغن | برو ایخادم و چالاک بتهجیل بیار
چه بگویم صفت نور رخ نان تنک | از سر سفره با فلاک رساند انوار

اندران لحظه که نان کرده بسر سفره نهند
به ازان است که بر تختهٔ دیبا دینار

(فصل سادس) صفت میوه باید کردن | تا تر و تازه بجینی توز شاخ اشجار
زانکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد | مثل شفتالو و تالانه و انکور و انار
سیب و زردالو و آلوچه و آلو بالو | باز انجیر و زیری و خیار خوشخوار
چه بگویم صفت خرزندهٔ خوارزمی | که نظیرش نبود در همه چین و باغار
میل کلونده که دارد که مبارکبادش | بخت فیروز که افتاد ز غیش بکنار
هست در شهرها بر قوه خیار هندی | کز بزرگی بود آن تخم دو تایلک خروار

مخجوری انجکک و بوی کلک بحاصل
تا بریش خود و یاران نکنی تف بسیار

(فصل سابع) همه از شیر و شربت گویم | نقلهایی که منور شود از وی ابصار
خادما شربت پر برف و عرق پیش آور | با طبقهای پراز نقل و برویش دستار
آمدم با صفت اشربهٔ عطساران * | شربت صندل و حمّاض تو یکیک بشمار

گوشت باید که مهر شده باشد دروی * زخمائی که دروخیره بماند ابصار
قلیه باقلی و قلیه سب و ریواس | گزری باشد پرکوقتها کرد وصغار
عشق سختو دل ما برد بیغما امروز | مطبخی خیزو برو دیک کلان نه بر بار

(فصل ثالث) چونهادیم بتوفیق خدای

کوش کن تا بشمارم زطعام بازار

تابه بریان چه ذکر صحبت بادنجان دید | از شعف سرخ برآمد بمثال کلنار
وصف بریان مخلاچه بگویم باتو | در زمانی که بود سبزی و نانش بکنار
ور بگویم صفت قیسه و خاکینه کرم | برود از دل هر مستعی صبر و قرار
شرح سیخک چه بگویم که زبوی خوش او | من شدم مست و نشسته است کبابی هشیار
کافزار جوشش زناج به بند در جوش | جای آنست که دردم بکشاید زنا ر
سغلیکی چند شراحی چه بموقع باشد | که بچینیم درین خون زمین و زیسار
مار سختو که چو او حلقه زند در بن دیک | من بچیم بخود از آرزویش همچون مار
باش تا کوبه مرغ مستن برسد | قاز و مرغابی و دراج و کلنک طیار
زاغ پا سرخ و تهو باشد و دراج سفید | اردهی فاخته و مخلقیهای قرقار
کبک و کنجشک و کیوتربچهای فر به | همه در روغن خود غرق شده تا منقار
پایها کرده بیلا همه در سخن برنج | جوفها شان همه پر کرده بمشک تا نار

اینچنین مرغ مستن چو تو از هم بدری

بوی نسرين و قرقفل برود در اقطار

(فصل رابع) همه از آش ترش خواهم گفت | ای که صفرات گرفتست ز پارو پیرار
دست در آش ترش زن که بغایت خوبست | تمر هندی و سماقست و دگر اش انار
آش آلوچه خوش و معتدل آمد بمنزاج | ای دل از آش چنین دست مداری ز نهار
آرزوئی که ترا هست با آب لیمو | شرح آن راست نباید بهزاران طومار
غوره با روشنی چشم ضعیفان باشد | زیره با همچو مفرح ز برای بیمار
صفت آش بنا کردم و عقم میگفت | لوحش الله دگر از آش زرشک خوشخوار

۳- ابتدای سخن ۴-

ابتدا می‌کنم این سفره بنام رزاق * که کریم است و رحیم است و غفور و ستار
چند فصلی صفت نعمت او خواهم کرد || تا بجان شکر بگوئی تو یکی راز هزار
(فصل اول) صفت آس دقیقت گویم || دق نگیری بمن خسته شمور نزار

۴- شیخ سمدی فرماید ۵-

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار || خوش بود دامن سخرا و تماشای بهار

۵- در جواب او گوید ۶-

بامدادان که بود از شب مستیم خوار || پیش من جز قدح بورد پر سیر مبار
وصف تمناج پراز قلیه چه شاید کردن || که بهر برک نبشت است هزاران اسرار
گر زما هیت ماهیچه بگویم رمزی || نخوری رشته که این نیست چنین پیاس وار
بر سر خوان چو بیابی قدح جوش بره || سیخ چو بین برخش زن که بود با کل خار
خاله بی بی چو ترا میل طبیعت باشد || عمه خاتون بنهد بهر توطشتی بر بار
رشته پولاد چوپا بر سر این سفره نهد || ترکسی در قدمش سیم وزر آرد بنثار
سخن کاچی چو پراز روغن و دوشاب بود || نرساند بکلو لقمه آن هیچ آزار

(فصل ثانی) نکران شو که چه خواهم گفتن

یکزمان بر سر این سفره حضوری پیش آر

شور با چند خوری دست بکنند مابازن || که حایم است برای دل و جان افکار
ماستبائی که پراز حلم مهرا باشد || روغن سبز برویش شده چون خط نکار
کشکبا کرچه غلیظت تریدش باید || پندماکوش کن و در عمل آور ز نهار
چه لطیفست بصحیحی قدح شیر برنج || در زمانی که کند دایه ز خوابت بیدار
گر بدانی که چه نرمست کدوبا بوجود || نخوری هیچ دگرتا بود آن در بازار
گر تو خواهی نخودآبی هر که ترا سود دهد || ز عفران با عرق کل بیرانجا در کار

از در درآمد و کفّت که بغایت بی اشتهایم و متلی شده ام چاره چیست . کفتم چون آنکس که پیش حکیم رفت و کفّت عین شده ام از برای او الفیه و شلفیه ساخت چون او بخواند در حال دخترکی بگردر کنار کشید . من نیز از برای تو رساله سفره سازم که چون یکبار بخوانی اشتهایت پیدا شود . پس از برای خاطر او کمری بر میان جان بستم و بآتش سعی در دیک اندیشه طعامی بجوایج ترصیع و تصنیع بچتم . و در تنور تفکر بخمیر مایه تدبیر نانی که با قرص آفتاب در جهانگیری پهلو میزد بستم . و در مقام تقاخر میکویم

« بیت »

خوانی کشیده ام ز سخن قاف تا بقاف ﴿ همکاسه کجاست که آید برابرم
و نام این سفره کنز الاشتها کردم . بدان سبب که آن روز عید فطر بود و در آن روز اکل و شرب بسیار است . و سبب نزول این نسخه درین قطعه یاد میشود . « قطعه »

﴿ سبب نزول سفره کنز الاشتها ﴾

<p>گوش و هوش و دل و جان یکنفسی با من دار کلبه هست مرا لب شکر و پیسته دهان دوش آمد بپریم همچو مریضی کفتا اشتهایم نبود هر چه مرا پیش آزند گفتمش این مثل اوست که عین شده بود آن حکیم از جهت رغبت شهوت راندن چند صورت بقلم کرد مصوّر زن و مرد مرد عین چو بدیدش بشدش زود نعوّظ من دگر بهر تویک سفره بسازم اکنون</p>	<p>تا بدانی که غرض چیست مرا زین اشعار کل رخ و سرو قد و سیم تن و لاله عذار متلی کشته ام و چاره بجویم ز نهار بیم آنست کزین غصه بکردم بیمار رفت و کرد او مرض خود بحکیمی اظهار ساخت الفیه و شلفیه برای آن یار جمع کرد آن زن و آن مرد بشکل بسیار در زمان دختر بگری بکشید او بکنار کاشتها آوردت کرتو بخوانی یکبار</p>
--	---

امام بعد چنین گوید (اضعف عبادالله الرزاق ابواسحاق المعروف بحلاج)
 دام نعمته در زمانی که درخت جوانی سایه گستر بود و شاخ شادمانی از میوه
 امانی بارور. سخنی چند علی سبیل الارتجال مناسب هر مقال دست میداد
 باخود اندیشه کردم که حکمت آنست که سخند سخن بطریق درمیدان فصاحت
 رانم و شیلان سخن چنان در خوان عبارت کشم که غذا خواران سفره
 لذت بنواله هر چه تمامتر رسند و ارباب بلاغت در آن حیران مانند تا
 موجب زیادتی قبول و شهرت کردند. و این بیت شنیده بودم که « بیت »

سخن هر چه گویم همه گفته اند * برو بوم او راهمه رفته اند

چند روز درین فکر بودم که با وجود (اوصاف فردوسی) که نمک
 کلام او چاشنی دیک هر طعام است . و (مشویات نظامی) که نبات ایات
 او طعمه طوطیان شکر زبان است . و (طیبات سعدی) که در مذاق اهل
 وفاق بالاتفاق چون عمل شیرین است . و (غزلیات خواجه جمال الدین
 سلمان) که در کام اهل کلام بمثابة شیرو انکین است . و با (دستکاه طبع خوا
 جوی کرمانی) که زیره بای بیانش علاج سود ازدکان سلسله سخن است
 و با (دقایق مقالات عماد فقیه) که نطق شیرین او ادویه ایست خوشبوی و اشربه
 دلجوی . و با (طلاق الفاظ و متانت معانی حافظ) که خمریست بخمار و
 شرایست خوشکوار . و دیگر شعرا که هر یک شهره شهری و اعجوبه
 دهری بوده اند من چه خیال بزم که خلائق محظوظ کردند. درین اندیشه
 بودم که بامدادی موافق که دود اشتهای صادق از مطبخ معده بالا گرفته بود
 چنانچه معهود مییاشد . ناکاه محبوب سیمین برو مطلوب ماد پیکر . بادام
 چشم شکراب ترنج غنغ نارستان پسته دهان چرب زبان شیرین بیان ماهی
 اندام حلوا کلام فندق چال مشکین خال چنانچه شاعر گوید « بیت »
 ازخنده شیرین نمکدان دهانش * خون میرود از دل چون نمکسوده کبابی



❦ دیوان مولانا جمال الدین بسحاق حلاج شیرازی ❦

❦ دیباجه سفره کنزالاشتها ❦

سپاس بقیاس و حمد بحد رازق بی سبب و خالق بی تعب را که
حلوای دلپذیر بیان بسرانگشت زبان بر طبقه دهان انسان نهاد . و از منبع
لطف و مشرب عذب سخنوری و چشمه آب حیات نعت درمی بردل ایشان
بکشاد . و سماع بنده پروری برای آدمی و دیو و پری کشید . و رواتب انعام
او بهایم و وحوش و انعام رسید . قرص زمین کرده از تنور حکمت اوست
و کرد خوان سما دودی از آتش دان قدرت او . کوه باشکوه هیزمدان
مطبخ نعم اوست و ابر سقاوش آبکش شر بتخانه کرم او « بیت »

ادیم زمین سفره عام اوست ❦ برین خوان یغما چه دشمن چه دوست
چنان پهن خوان کرم گسترد ❦ که سیرغ در قاف روزی خورد

و صلوات بيشمار بعدد الجوب و الثمار بر باسط بساط ایمان و داعی
خلاق با امر خالق بر مائده احسان جان . میزبان خوان وفا مکرم محبتی
محمد مصطفی . انکه بزغاله بریان بیوسله زبان با او سخن گفتی و از غایت
لطافت طبیعت و نهایت حلاوت طینت حلوا و غسل دوست داشتی .
و با آتش تفکر در محل خوف دیک سینه مبارکش جوش زدی . « بیت »
پر جوش دیک سینه چه داری که میزند ❦ در مطبخ (اییت) ترا کونه کون طعام
مهمان (اییت عند ربی) ❦ صاحب دل (لاینام قلبی)



از تذکره دولت‌شاه نقل شده است ❦

مفخرالفضلا مولانا ابوالسحاق الشیرازی حلاج علیه الرحمه
مردی لطیف طبع و مستعد بود و در شهر شیراز همواره مصاحب
اکابر. از اجناس سخنوری مدح اطعمه اختیار کرده و درین باب کسی
چون او سخن نگفته. و رساله‌ها که درین باب تالیف نموده مشهور
است. اما اگرچه متمم آنرا جهت بدرقه اشتها و آرزو نفعی میرساند
عاجل اما مفلسان و بی‌نویانرا ضرر میرساند. چه آرزو زیاده
میکرداند و چون دسترس نباشند محروم شوند. (مصراع)

❦ غسل کوئی دهان شیرین نکردد ❦

(حکایت) گفتند که روز کار شاهزاده اسکندر بن عمر شیخ
بهادر که مولانا اسحاق در عهد او و همواره ندیم مجلس وی میبود
چند روزی مجلس پادشاه نیامد. بعد از حضور شاهزاده پرسید که
مولانا چند روز است که پیدا نبودی. مولانا ز این خدمت بوسید
و گفت. ای پادشاه یک روز حلاجی می‌کنم و سه روز پنبه از ریش
بری چینی و این بیت برخواند. (بیت)

منع مکس از لثمتک قندی کردن ❦ از ریش حلاج پنبه برداشتن است

امجد طبعه
بوالخير

PK

6451

B87 D5

1884

Enshāq Hallāj Shīrāzī, fl. ca.

1400

دیوان اطعمه

مولانا ابواسحاق - لاج

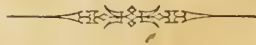
شیرازی

Divān At'ima



با رخصت نظارت جلیله معارف در دارالسلطنه استانبول

طبع و تمثیل کردید



چاپخانه ابوالضیا - در غلظه

۱۳۰۲

جدول خطا های فاحش صعب الاستنباط

صواب	خطا	رط	تصحیح
کونی	کونی	۹	۳
بلند	باقند	۲۲	۱۸
پیام	سام	۵	۲۲
شاید بولا و باشد	رشد بولاد	۱۹	۲۳
مشو	مشو	۱۰	۲۷
نشسته	نوشته	۱۸	۳۲
کسی	کس	۸	۶۰
پندازی	پندازی	۳	۸۶
فته	قلیته	۳	۹۱
تغییش	تغییش	۶	۹۱
جنغی	جنغی	۱۸	۹۳
راست	خواست	۱۴	۹۸
صریحیت	صریحیت	۲۰	۱۰۰
بشین	بشی	۲۰	۱۰۲
جوالک	جوالک	۱۹	۱۱۱
مثل	مثل	۱۰	۱۲۵
استقما	استقسا	۱۵	۱۲۶
زنجبیل	زنجبیلی	۳	۱۲۹
استماع	اشماع	۳	۱۳۶
نهند - فضیحتش	نهند - فضیحتش	۹	۱۳۶
این	ای	۱۲	۱۵۴
سیلان	شیلان	۱۲	۱۵۵

خطا های سهل الاستنباط از قبیل ریاده و کم و تبدیل محل نقاط و همزه و تشدید و مانند آن را امید است که خوانندگان معذور دارند.



۴۴- فهرست دیوان اطعمه مولانا بسحاق

	دیباچه
۹	سفره کثرالاشتها
۱۵	قصاید
۲۲	ترجیعات
۲۵	اسرار چنگال
۳۰	غزلیات
۸۹	مقطعات
۹۶	رباعیات
۱۰۰	فردیات
۱۰۷	داستان مزعفر و بغرا
۱۲۱	ماجرای برنج و بغرا
۱۵۱	خوابنامه بسحاق
۱۵۴	خامه دیوان اطعمه
۱۵۶	فرهنگ دیوان اطعمه
۱۶۸	بقیه دیوان اطعمه
۱۷۳	تفسیر لغات اطعمه

از خوانندگان دیوان اطعمه نیاز مندم که خطایای آرا معذور دارند
 که نسخهای موجود آن همه سقیم بود بنوعی که بیش ازین اصلاح ممکن
 نبود (والعذر عند کرام الناس مقبول)







PK
6451
B87D5
1884

Bushāq Ḥallāj Shīrāzī
Dīvān At'ima

PLEASE DO NOT REMOVE
CARDS OR SLIPS FROM THIS POCKET

UNIVERSITY OF TORONTO LIBRARY
